

محبت

کتابنامه

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

شماره اول، سال پانزدهم، مارچ ۲۰۱۲



در برکهای این شماره

صحبت های در باره دموکراسی

ص ۴

عشق و زیبایی

ص ۱۴

علم بیع و زیانکاری از دیدگاه آگاهان شعر

ص ۲۲

خنک کولای شبی چپ خلک «هو» ویلوته وهخوی؟

ص ۳۷

پالایش زبان فارسی در افغانستان امروز

ص ۳۹

ظاہر ہویدا شریک غم جانگاہ مادرگذشت

ص ۵۱

بهار، سبز و شعر

ص ۵۵

اندیشه و قلم

ص ۵۷

و ...

MAHABBAT

A none periodical newsletter published by ADS

(Afghan Dosty Society)

PO Box 627, Isleworth, TW7 9DJ, UK

Tel: 0044(0)20 35386167 - 0044(0)7956190157

E-mail: mohabat@live.co.uk

Bank Account: Lloyds TSB,

Account No: 02308526, Sort Code: 30-94-42, UK

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر ہیئت تحریر

مدیر مسؤول: جیون تاج

بهای اشتراک یک ساله: بریتانیایی پوند سترلینگ. سایر کشور: معادل آن

بهای یک شماره: دو پوند سترلینگ

سخن اول

این بار سخن از هنر و هنرمند است. سخن از غنای فرهنگی و آفریدگان این داشته‌ها است، صحبت در باره آن چه است که در نبود آن ارایه هویت یک جامعه نامکمل می‌نماید. صحبت از فرهنگ و فرهنگیان است که در حراست، بارورشدن، غنماندی، تشویق و حمایت آنها کمتر توجه شده است.

افغانستان، سرزمینی است دارای میراث‌های فرهنگی گرانبها از گذشته‌های تاریخی خود، که اکثر این میراث‌ها بیانگر هویت تاریخی این سرزمین شمرده می‌شود، چنانکه در گذشته‌های دور و بخصوص در دو سده اخیر نه تنها در غنماندی داشته‌های فرهنگی این خطه توجهی نگردیده است، بلکه در حفظ و نگهداشت آن چه که از اسلاف برایشان به میراث مانده نیز کوتاهی صورت گرفته است. با تاسف این وضع ناگوار تاکنون ادامه دارد.

سه دهه بحران در کشور و نفوذ نگرش‌های تاریک اندیشانه، که بیشتر در اثر مداخله دشمنان افغانستان از مجاری کشور های همسایه به داخل نفوذ داده شد، ضربه‌ها و صدمه‌های مهلک و جبران ناپذیری بر فرهنگ، آثار فرهنگی و روان فرهنگیان ما وارد ساخت. با پدیده‌های فرهنگی برخورد سیاسی گردیده و با فرهنگیان به مثابه مجرمان سیاسی معامله صورت گرفته است و در نابودی آنها از هیچ‌گونه اقدام غیر فرهنگی و خلاف ارزش‌های بشری دریغ ورزیده نشد.

دردناک‌ترین مورد نابودی آثار فرهنگی کشور، تخریب مجسمه‌های منحصر به فرد بودا در بامیان بود که درست ده سال قبل، در حوت ۱۳۸۰ خورشیدی انفجار داده شدند.

"تندیس‌های بودا در بامیان تندیس‌های بزرگی بودند که در دل کوه در استان بامیان افغانستان ساخته شده بودند. این مجسمه‌های عظیم ایستاده و سایر مجسمه‌های خرد و بزرگ دوره کوشانی‌ها معمولاً به عنوان «بت‌های بامیان» در زبان همه مشهور بود. مجسمه ۵۵ متری بامیان بزرگ‌ترین هیکل بودای دنیا و بلندترین مجسمه سنگی جهان بود. این سازه‌های گرانبهای افغانستان که شهرت جهانی داشت در رژیم طالبان بکلی تخریب گردید ... بت بزرگ بنام صلصال و بت کوچک‌تر بنام شمامه بوده است." (ویکیپدیا)

فرهنگیان کشور، از جمله هنرمندان نیز از این بی‌مهری بی بهره نمانده و در بسا موارد، مورد تعقیب و مجازات نیز قرار گرفته‌اند. آن عده از هنرمندان کشور که به شکلی از اشکال از برابر ساطور مرگ جان سالم بدر برده‌اند، به خاطر بقا خود و خانواده، ناگزیر به ترک اجباری وطن شده و دیگر نتوانستند طوری که در داخل کشور برای هموطنان خود به عرضه خدمات فرهنگی می‌پرداختند، بپردازند.

شرایط نامساعد بازگشت مهاجران، هنرمندان و فرهنگیان ما را نیز در سرزمین‌های غربت زمینگیر ساخت و با دریغ، تداوم این وضع کارایی ناچیز فرهنگیان را محدودتر گردانید، و چه بسا، مرگ‌های نا به هنگام و قبل از وقت، برای همیشه خاموش‌شان ساخت.

تازه‌ترین مورد، مرگ نا به هنگام زنده‌یاد ظاهر هویدا، یکی از گران سنگهای هنر موسیقی و تیاتر کشور است. شاد روان ظاهر هویدا، از شمار همان تبار هنرمندان و فرهنگیان منحصر به فرد کشور بود که تکرارش اگر ناممکن نباشد، نادر خواهد بود. این هنرمند چند بعدی، از پیشگامان مردمی ساختن هنر موسیقی در افغانستان بشمار می‌رود. ظاهر هویدا، این آواز خوان بی‌بدیل از جمله تابو شکنانی بود که در جمع یارانی چون عزیز آشنا، کبیر هویدا، چترام، رحیم جهانی و آقا محمد کارگر با ایجاد اولین گروه موسیقی آماتور از طریق امواج رادیو کابل وقت به عرضه سبک جدیدی از موسیقی (پاپ) برای هموطنان، بخصوص برای نسل جوان کشور پرداخت و توانست هنر موسیقی را از محدوده خرابات و دربار بیرون بکشد و به جامعه و مردم تقدیم نماید.

مرگ ظاهر هویدا در حالی که ضایعه‌ای جبران ناپذیر برای جامعه هنری کشور بشمار می‌رود، در حقیقت یاد‌ها، خاطره‌ها و هنر وی را بار دیگر احیا و جاویدان ساخت. این ضایعه فرهنگی می‌تواند تکانه‌ای باشد برای اهل هنر و پاسداران فرهنگ کشور تا در ارزش‌گذاری، حفظ و نگهداشت آثار هنری و بارورتر شدن آنها مسؤولانه و دلسوزانه برخورد نمایند.

- محبت -

صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضاکننده انسانها در تمام عرصه‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسانها کشف کردید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخ آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکتهای غیر دموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه‌ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌داند: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ راه و رسمها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زندان که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در نظام‌های دموکراتیک، ثبات سیاسی را نمی‌توان بر مدار زور برقرار کرد، جایگزین زور "حق حاکمیت" مورد قبول، یا همان چیزی است که صاحب‌نظران آن را مشروعیت می‌خوانند.

بمنظور شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جوامع بشری، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و گفتارهایی در زمینه می‌پردازیم.

- محبت -

زنان و دموکراسی

کردند. تنها در سده بیستم بود که در نظام‌های دموکراتیک حق رأی و حق تصدی مقام (و اجازه جامعه برای برخورداری از این حقوق) به زنان اعطا شد.

در پایان سده بیستم، در بیشتر کشورهای جهان، زنان از همان حقوق شهروندی مردان برخوردار بودند. مشارکت زنان در فرایند دموکراتیک، همانند مشارکت مردان، نوعاً با حق رأی، فعالیت در گروه‌های پارلمانی، و احراز نقش‌های رهبری سیاسی مشخص می‌شود. در بسیاری از کشورها، به رغم از میان رفتن

مقوله زنان و دموکراسی به نقش زنان، بویژه نقش سیاسی آنان، در جوامع دموکراتیک می‌پردازد. در سده نوزدهم، حتی با آغاز شکوفایی دموکراسی در جهان، اکثر زنان از مشارکت معنادار در فرایند‌های سیاسی کشورهایی که در آنها زندگی می‌کردند بازداشته شدند. موانع قانونی، و نیز هنجارها و آداب و رسوم اجتماع زنان را از حقوق اعطا شده به مردان محروم می‌

زنان را تعطیل و گردهمایی بیش از پنج زن را ممنوع کرد، به پیشرفتی که ممکن به نظر می رسید روندی معکوس بخشید.

پس از انقلاب، با وضع "قانون ناپلیونی" در ۱۸۰۴، وضعیت حقوق زنان دچار پسرفت شد. این قانون قاطعانه فرمانبرداری زنان از شوهران خود در خانه را اعلام داشت و برابری زنان در خارج از خانه را انکار کرد. در این چهارچوب زنان فرانسه تا ۱۹۳۸، یعنی زمانی که محدودیتهای آنان لغو شد، فاقد صلاحیت قانونی تلقی می شدند.

به رغم واپس روی حقوق زنان در فرانسه، توجه به برابری زنان با گسترش دموکراسی آزادی خواهانه و جنبش "روشنگری" به دیگر کشورهای جهان افزایش یافت. اندکی پس از آغاز انقلاب فرانسه، با انتشار کتاب *دفاع از حقوق زن* (۱۷۹۲)، نوشته مری وولستونکرافت، دفاع از حقوق زنان در انگلستان مطرح شد.

در سده نوزدهم جنبشهای زنان در انگلستان و ایالات متحد به گونه ای فزاینده متوجه بسط دادن حق رأی زنان بود. در انگلستان، قوانین روسپیگری و شرایط کاری زنان نخستین هدفهای جنبش زنان را تشکیل می دادند، و "حزب لیبرال" مدتی از حامیان گروههای زنان بود. جان استوارت میل، فیلسوف و عضو پارلمان، مقاله ای به نام "انقیاد زنان" (۱۸۶۹) منتشر کرد. میل برای جنبش حق رأی مدافعی بانفوذ بود.

هنگامی که یکی از رهبران جنبش، یعنی امیلین پنکهرست، جنبش را به "حزب مستقل کارگر" مربوط ساخت و سپس "اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان" را در ۱۹۰۳ تشکیل داد، جنبش به گونه فزاینده تندرو شد. "اتحادیه اجتماعی و سیاسی"

موانع قانونی بر سر راه حضور زنان در جریانهای دموکراتیک، محدودیتهایی در مورد مشارکت آنان به عنوان موجودات سیاسی کامل بر جای مانده است. در واقع، در همه کشورهای جهان، برای زنان در سطوح عالی قدرت چندان جایی نیست.

در بخش اعظم تاریخ جهان، فعالیت سیاسی برای زنان را نامناسب می دانستند. حمایت از مشارکت زنان در نهاد های دموکراتیک حکومت پدیده ای بسیار جدید است، و در بسیاری از کشور ها این حمایت مقدار زیادی در حد لفاظی است. ماده ۲۱ "اعلامیه جهانی حقوق بشر"، که در ۱۹۴۸ اعضای سازمان ملل متحد آن را تصویب کردند، حق هر کس برای مشارکت در حکومت را اعلام می کند. مبارزه زنان برای رسیدن به این هدف شکلهای زیادی به خود گرفته است، که از جمله می توان به وجود جنبشهای فعال زنان (و در بسیاری از موارد، فمینیستی) اشاره کرد، که دیگر منافع قانونی و اجتماعی زنان را نیز مطرح می کنند.

حقوق زنان در دموکراسیهای صنعتی

توجه به حقوق زنان را می توان تا جنبش "روشنگری" در فرانسه سده هجدهم ردیابی کرد. تا انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹، فهرستهای شکایات و تظلمات تقدیم شده به شاه در بردارنده تقاضا هایی برای برابری قانونی میان زنان و مردان، از جمله اصلاح قوانین ازدواج، بود. اعلامیه حقوق زنان اولمپ دوگوژ، که از برابری اقتصادی و سیاسی در جنس زن و مرد دفاع می کرد، در ۱۷۹۱، در زمان انقلاب منتشر شد. با این همه در ۱۷۹۳ ماکسیمیلین روبسپیر، رهبر انقلابی، هنگامی که همه سازمانهای متعلق به

پدید آمده بر سر حمایت از "اصلاحیه چهاردهم" بودند؛ آنها سرانجام در ۱۸۹۰ ادغام شدند و "انجمن ملی حق رأی زنان امریکا" را تشکیل دادند. پس از مبارزه طولانی، جنبش دفاع از حق رأی زنان، با رهبری سوزان ب. آنتونی، الیزابت کیدی استنتون، لوسی استون، کری چپمن کات، و، بعداً، آلیس پل، موفق شدند که هنگام تصویب "اصلاحیه نوزدهم قانون اساسی" در ۱۹۲۰ حق رأی برای زنان در انتخابات سراسری را به دست آورد.

در اروپا، همچون در انگلستان و ایالات متحد، زنان در سده نوزدهم دارای تشکل خاص خود شدند. در چندین کشور گروههای زنان تشکیل شدند، اما پیشرفت آنها کند بود؛ تا سده بیستم پیشرفتهای متعدد حاصل شد. قطع نظر از جنبشهای زنان در انگلستان، موفق ترین جنبشهای زنان اروپایی در کشور های اسکانندیناوی پیدیدار شدند. زنان در ناروی و فنلند پیش از جنگ جهانی اول به حق رأی دست یافتند.

سرانجام، پس از آن که جایگاه زنان به عنوان شرکت کنندگان در نظام سیاسی به خوبی تثبیت شد، آنان به عرصه های هرچه بیشتری پای نهادند. تا دهه ۱۹۶۰ موج دومی از فعالیت جنبش زنان در امریکای شمالی، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، دنمارک، هالند و حتی اسپانیا (پس از مرگ فرانسیسکو فرانکو، دیکتاتور اسپانیایی در ۱۹۷۵) پیدیدار شده بود. فعال ترین سازمانهای زنان، به درجات متغیر، تحت تاثیر فلسفه های تندرو، بویژه تفکر مارکسیستی و "آزادی بخش زنان" به اصلاح قوانین سقط جنین، و همچنین به اصلاح قوانین ازدواج و طلاق، توجه کردند. همچنین خواستار افزایش فرصتهای اجتماعی و اقتصادی زنان شدند.

زنان "دست به یک رشته "اقدام مستقیم" زد که حمله به مالکیت مشخصه آنان بود و بازداشتهای گسترده زنان را به دنبال داشت. در زندان، پیروان پنکهرست دست به اعتصاب غذا زدند و مقامات زندان به زور به آنها غذا خوراندند. حق رأی در انگلستان در دو مرحله به دست آمد: در ۱۹۱۸ زنان سی سال و بالاتر از سی سال اجازه یافتند که رأی دهند و در ۱۹۲۸ زنان اجازه یافتند که در همان سن مردان (یعنی در بیست و یک سالگی) رأی دهند.

فعالیت زنان در امریکا برای کسب حق رأی نتیجه جنبش ضد برده داری در دهه ۱۸۳۰ بود. الیزابت کیدی استنتون و لوکریشیامات که همانند همه زنان- از حضور در "مجمع جهانی ضد برده داری" در ۱۸۴۰ در لندن منع شده بودند، در ۱۸۴۸ "مجمع سنیکافالز" را برای مطالبه حقوق زنان پدید آوردند. در این مجمع، نمایندگان نخستین اعلامیه رسمی جنبش حقوق زنان را پذیرفتند. زنان به فعالیت خود برای لغو برده داری ادامه دادند، اما اظهار علاقه به وضعیت سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی زنان در جامعه را نیز آغاز کردند.

پس از پایان یافتن "جنگ داخلی" در ۱۸۶۵، زنان به صف طرفداران اصلاحیه قانون اساسی در مورد اعطای حق رأی به بردگان پیشین پیوستند، بدین امید که ماده ای برای اعطای حق رأی به زنان نیز در آن گنجانیده شود. هنگامی که "اصلاحیه چهاردهم"، مصوب ۱۸۶۸، حق رأی را تنها شامل بردگان مرد پیشین دانست، زنان، از جمله بردگان بتازگی آزاد شده ای چون سو جر نر تروت، بر سر حمایت از آن دچار اختلاف و تفرقه شدند.

در این سازمان دو سازمان رقیب دفاع از حق رأی به وجود آمدند که تا اندازه ای نتیجه شکاف

حقوق زنان در دیگر بخشهای جهان

اتحاد شوروی و دولتهای پس از آن تصویر متفاوتی را عرصه می کنند. با پیروز شدن انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، قانون اساسی اتحاد شوروی جدیدالتاسیس زنان و نردان را برابر اعلام کرد. یکی از نتایج اعلام رسمی برابر این بود که موضوعات مربوط به زنان تابع مسأله مبارزه ططقاتی شد. به دلایل عقیدتی اجازه داده نشد که در جامعه انقلابی جدید توجه جداگانه ای به زنان امکان ظهور یابد. به رغم بی عدالتیهای آشکار در جامعه - مثلاً، از زنان انتظار می رفت که مسؤولیت همه کار های خانه و مراقبت از کودکان را بپذیرند و در نیروی کار نیز شرکت کنند- پیش از دهه ۱۹۸۰ و پروستروویکی میخائیل گورباچف، رهبر شوروی، هیچ گونه جنبش مرتبط با زنان پدید نیامد.

در میان تغییرات عظیمی که با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ در کشور های تازه استقلال یافته روی داده است، می توان از مبارزه زنان برای تبدیل وضعیت زنان به یکی از مسائل قابل بحث سیاسی یاد کرد. همچون قبل، امکان دارد که مسائل خاص زنان، مانند تبعیض اقتصادی، تعدیهای درون خانه، و اصلاح قوانین ازدواج و طلاق، در مجادلات سیاسی بزرگتر گم شوند.

در کشور های کمتر صنعتی، زنان در بسیاری از جنبشهای آزادی بخش ملی درگیر شدند. ناآرامی سیاسی در متصرفات استعماری فرصت هایی را برای زنان فراهم ساخت تا ضمن شرکت در براندازی نظام استعماری به مخالفت با سلطه مردان در قلمرو سیاسی برخیزند. زنان در الجزایر، کوبا، و ویتنام موفق شدند که تا اندازه ای پایگاه خود را در نظامهای جدیدی که حاصل

پیروزی نیرو های انقلابی بود تغییر دهند. با پیروزی "حزب کمونیست" و تاسیس "جمهوری خلق چین" در ۱۹۴۹، زنان گامهای بزرگی در اصلاح وضعیت اقتصادی و اجتماعی خود برداشتند. حتی در نظام اقتدارگرا، شرایط زنان در زمینه ازدواج، آموزش و کار بهتر شد. با این همه، زنان عموماً نتوانسته اند بر ساختار پدرسالارانه حاکم بر حیات فرهنگی و اقتصادی چین فایق آیند.

در بسیاری از کشور های امریکای لاتین و آسیا، زنان با ممانعت نظامهای اقتدارگرا و هنجار های اجتماعی و دینی رو برویند که مخالف مشارکت آنان در فرایند دموکراتیکند. جنبشهای زنان قادر نبوده اند تغییرات سیاسی موثری پدید آورند و به جای آن حول تجدید نظر در هنجار های جنسی مرتبط با روسپیگری، قوانین سقط جنین، و خشونت و تعدی مردان به زنان متمرکز شده اند. زنان در هندوستان، مکزیک، پاکستان و تایلند در زمینه ها موفقیتی، هرچند در بیشتر موارد کاملاً محدود، داشته اند.

در بخش اعظم افریقای پیش از استعمار، زنان قانوناً تابع مردان بودند. در جوامع سنتی افریقا، زنان به علت نقشی که در تولید کشاورزی دارا بودند تا اندازه ای استقلال داشتند. طی دوران استعماری، با تلاش فزاینده مردان، با کمک قدرتهای استعماری، برای بدست گرفتن امور کشاورزی، استقلال زنان کاهش یافت. قدرتهای استعماری، با تقویت نگرشهای سنتی توزیع خاص قدرت در خانواده به تحکیم اقتدار مردان کمک کردند. دولت استعماری نواخته تمایزی را میان بخشهای عمومی و خصوصی پدید آورد که در آن زنان نقش خصوصی فرمانبردارانه ای یافتند و مردان فعالان مسلط عرصه عمومی شدند. از این رو فرایند نوین سازی بنیان اقتصادی ➔

☞ زنان در افریقا را متزلزل ساخت و جایگاه پست تری را در سازمان خانواده و در نیام جامعه به آنان تحمیل کرد. پیش از استقلال بیشتر کشور های افریقایی بخش واقع در جنوب صحرای افریقا، در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ زنان از قدرت اقتصادی و سیاسی اندکی برخوردار بودند.

با آن که زنان در جنبشهای آزادی بخش دوره پس از جنگ جهانی دوم در افریقا نقشهای مهمی ایفا کردند، پس از کسب استقلال، بیشتر آنان نتوانستند به گونه موثر تشکل یابند. زنان غالباً خارج از جریانهای سیاسی تلقی می شوند زیرا بسیاری از مسائل مربوط به آنان تنها ارتباط جانبی با پیکره عظیم تر نوین سازی و توسعه اقتصادی دارند.

وجود تنوع در میان کشور های افریقایی تعمیم را دشوار می سازد، اما بسیاری از مسائل در سراسر قاره افریقا مشترکند. با آن که مردان دستخوش مشقات زیادی هستند، زنان به گونه نا متناسب از مشکلاتی چون بیسوادی، بیکاری، سوء تغذیه، متوسط عمر پایین و سوء استفاده جنسی رنج می برند. زنان در حمایت از حقوق مالکیت در زامبیا، در اصلاح قانون طلاق در زیمبابوه، و درک برابر محدود در ازدواج در سنگال به موفقیتهایی دست یافته اند، اما تغییر اجتماعی و سیاسی در جهت ارتقا حقوق زنان غالباً قربانی منافع و علایق متضاد اقتصادی و فرهنگی شده است.

شیوه های اعطای حق رأی

در اوایل سده بیستم، پس از چندین دهه مبارزه، سرانجام در تعداد هرچه بیشتری نظامهای دموکراتیک به زنان حق رأی داده شد. زنان در

نیوزیلند از ۱۸۹۳، و زنان اروپایی تبار استرالیا از ۱۹۰۱ توانستند رأی بدهند. (هر دو جنس زن و مرد بومی استرالیا تا ۱۹۶۷ اجازه نداشتند رأی بدهند.) زنان در ناروی توانسته بودند در ۱۸۸۹ برای کمیته های مدارس حق رأی بدست آورند. زنان نروژی در ۱۹۱۰ به حق رأی در انتخابات محلی، در ۱۹۱۳ به حق رأی در انتخابات پارلمانی دست یافتند. زنان فنلندی حق رأی را در ۱۹۰۶ به دست آوردند. در کانادا زنان غیر بومی در ۱۹۱۸، یعنی سال اعطای حق رأی به بسیاری از زنان در انگلستان، حق رأی دادن در انتخابات فدرال را به دست آوردند و اعطای حق رأی در سطوح محلی و ایالتی بعداً صورت گرفت. بومیان کانادایی در ۱۹۵۰ دارای حق رأی شدند که با محدودیتهایی همراه بود؛ تا ۱۹۶۰ همه بزرگسالان کانادایی از حق رأی برخوردار شدند.

در بسیاری از کشور های باقی مانده اروپای غربی اعطای حق رأی به زنان بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ صورت پذیرفت: دانمارک و ایسلند در ۱۹۱۵؛ اتریش، آلمان، ایرلند و سویدن در ۱۹۱۸؛ لوکزامبورگ و هالند در ۱۹۱۹. در بلجیم به زنانی که از طریق شوهران یا پسران خود با ارتش پیوست داشتند در ۱۹۱۹ حق رأی اعطا شد؛ زنان دیگر در ۱۹۴۸ دارای حق رأی شدند. زنان فرانسوی مه نمی توانستند بر قوانین محدود کننده فایق آیند، تا ۱۹۴۴ به حق رأی دست نیافتند. زنان سوئیسی نتوانستند تا ۱۹۷۱ به حق رأی در انتخابات سراسری دست یابند. زنا لیختنشتاین سرانجام در ۱۹۸۴ حق دادن رأی را به دست آوردند.

زنان در بعضی از کشور های آسیا و خاور میانه نتوانستند نسبت به این بخشهای جهان تا اندازه ای زود به حق رأی دست یابند: لبنان ☞

☞ (۱۹۲۶)، بسیار زودتر از اعطای حق رأی به زنان در قدرت استعماری، یعنی فرانسه، که این کشور را اداره می کرد، سری لانکا (۱۹۳۱)، تایلند (۱۹۳۲)، و فیلیپین (۱۹۳۷). بیشتر زنان دیگر در آسیا و خاور میانه نتوانستند تا پایان جنگ جهانی دوم به حق رأی دست یابند. در برخی از موارد اعطای حق رأی با پایان یافتن حکومت استعماری همزمان بود. از این رو زنان اندونزیایی در ۱۹۴۵، زنان ویتنامی در ۱۹۴۶، زنان کره در ۱۹۴۸، زنان سوری در ۱۹۴۹، زنان هندی در ۱۹۵۰، زنان مصری در ۱۹۵۶، و زنان الجزایری در ۱۹۶۲ به حق رأی دست یافتند. "جمهوری خلق چین" پس از جنگ جهانی دوم درگیر جنگ داخلی شد؛ زنان در ۱۹۴۹ با پیروزی نهایی انقلاب کمونیستی حق رأی را به دست آوردند.

رهایی سیاسی زنان در جاپان طی دهه ۱۹۸۰، یعنی زمانی آغاز شد که زنان داشتند به صورت بخش قابل توجه تری از نیروی کار جلوه می کردند و به بحث در باره شرایط بهتر کار می پرداختند. فعالیت سیاسی زنان در نتیجه قانون اساسی میجی، مصوب ۱۹۸۹، بشدت کم شد، قانون اساسی ای که زنان را از رأی دادن، پیوستن به احزاب سیاسی، یا حتی شرکت در گردهمایی های سیاسی منع می کرد. هرچند آن قانون اساسی بعداً لغو شد، زنان هنوز تا ۱۹۳۰، یعنی زمانی که اجازه یافتند به احزاب بپیوندند و در انتخابات محلی شرکت کنند، از فعالیت سیاسی منع می شدند. زنان جاپان در ۱۹۴۵ با پایان یافتن جنگ جهانی دوم حق رأی را به دست آوردند.

حق رأی زنان در امریکای لاتین زودتر از این حاصل شد به طوری که در دهه ۱۹۳۰ به بسیاری از زنان حق رأی اعطا شد: در چیلی (برای انتخابات محلی)، اوروگوئه، و برزیل حق

رأی زنان به ترتیب در ۱۹۳۱، ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ به دست آمد. در دیگر کشور های امریکای لاتین حق رأی به زنان تا دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ اعطا نشد. از جمله این کشور ها می توان از آرژانتین و مکزیک (۱۹۴۷)، چیلی (انتخابات سراسری ۱۹۴۹)، پیرو ۱۹۵۰، و کولمبیا (۱۹۵۷) نام برد.

در بیشتر کشور های افریقایی، زنان تنها پس از جنگ جهانی دوم حق رأی به دست آوردند. اعطای حق رأی غالباً با کسب استقلال یک کشور همراه بود. نخستین کشور هایی که در آنها زنان به حق رأی دست یافتند عبارتند از گابون (در ۱۹۴۴)، و جیبوتی و سنگال (در ۱۹۴۶). حق رأی اعطا شده به زنان در دوران پس از استعمار به این شرح است: در تانزانیا در ۱۹۵۹، در اوگاندا در ۱۹۶۲، در کنیا در ۱۹۶۳، در انگولا در ۱۹۶۵، و در "جمهوری افریقای مرکزی" در ۱۹۸۶. از آنجا که حق رأی در افریقای جنوبی با نژاد پیوند داشت، زنان غیر سفید تا نخستین انتخابات دموکراتیک کشور در ۱۹۹۴ فاقد حق رأی بودند. همچون در بسیاری از کشور های دیگر جهان، دارا بودن حق رأی، برای هر دو جنس، تضمین کننده دستیابی به دیگر حقوق دموکراتیک نیست. تعداد اندکی از کشور های افریقایی دارای نظام دموکراتیک اند.

امروزه در بخش اعظم جهان زنان از همان حق رأی مردان برخوردارند؛ در واقع، مطابق بررسی "اتحادیه بین المجالس" در ۱۹۹۱، تنها استثنا هایی که در جهان در زمینه اعطای حق رأی به زنان وجود دارند کویت و بحرین اند. (بحرین، به عنوان کشوری با نظام سلطنتی مطلقه، فاقد نهاد های مبتنی بر نمایندگی است. یعنی هیچ کس نمی تواند رأی بدهد). اما برخورداری از حق رأی لزوماً به معنای این ☞

نیست که زنان در امور حکومتی دموکراتیک دخالت زیادی دارند.

زنان در مجالس قانونگذاری

یکی از شاخصهای مهم مشارکت زنان در جامعه دموکراتیک عبارت است از درجه میل آنان به مقام اجتماعی و دستیابی به آن. در بیشتر کشورها حق رأی دادن و یا حق انتخاب شدن یا تصدی مقام در یک زمان به زنان اعطا شد. اما در تعداد قابل توجهی از کشورها - یعنی مکزیک، نیوزیلند، پیرو، سوریه، روماند، زئیر، زیمبابوه، بلجیم، کانادا، جیبوتی، هالند، و ایالات متحد- حق رأی دادن همراه با حق انتخاب شدن برای تصدی یک مقام به زنان داده نشد. در هالند و ایالات متحد پیش از دستیابی به حق رأی اجازه تصدی مقام یافته بودند.

در بسیاری از کشورها، زنان اندکی گس از دستیابی به حق تصدی مقام توانستند برای مجلس ملی انتخاب شوند. در کشور های دیگر، پس از آن که زنان توانستند از حق تصدی مقام برخوردار شوند، سالها طول کشید که نخستین زنان برای مجلس ملی انتخاب شوند. فاصله زمانی در سنگال ده سال، اوروگوئه ده سال، و نیوزیلند چهارده سال بود. در سنگاپور سی و شش سال پیش از آن که نخستین زنان در انتخابات برگزیده شوند، زنان از حق تصدی مقام برخوردار بودند؛ در استرالیا زنان اروپایی تبار برای نخستین بار چهل و دو سال پس از کسب حق انتخاب کردن انتخاب شدند. در ۱۹۹۲ هنوز کشورهایی وجود داشتند، از جمله لبنان، مراکش، تونگا، امارات متحد عربی، و جیبوتی که در آنها هیچ زنی به مقام انتخابی، از طریق انتخابات سراسری، دست نیافته بود.

از میان رفتن موانع قانونی برای تصدی مقام زنان این واقعیت را تغییر نمی دهد که آنان به تصدی تنها بخش کوچکی از کرسیهای مجلس قانونگذاری ادامه می دهند. با آن که زنان در بیشتر کشور های جهان بیش از نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می دهند، مطابق یکی از گزارشهای "اتحادیه بین المجالس"، به تاریخ ۳۰ جون ۱۹۹۳، زنان اندکی بیش از ده درصد اعضای ۱۷۰ مجلس ملی را تشکیل می دادند. این رقم اندکی کمتر از ۱۳ درصد است که در جون ۱۹۸۹ گزارش شده است.

گزارش ۱۹۹۳ نشان می دهد که مجلسی که در آن تعداد نمایندگان زن بیشترین نزدیکی را به تعداد نمایندگان مرد دارد، یعنی "مجلس خلق سیشل"، در آن بیست و چهار عضو داشته است که یازده نفر از آنان (یعنی ۸/۴۵ درصد) زن بوده اند. کشور های اسکاندیناویایی از نظر بیشترین درصد زن عضو مجلس در مرتبه بعدی قرار می گیرند - ۳۹ درصد در فنلند، ۸/۳۵ درصد در ناروی، ۵/۳۳ درصد در سویدن، و ۳۳ درصد در دنمارک. پس از آنها هالند با ۳/۲۹ درصد قرار دارد. زنان ۱۸ درصد "مجلس عوام کانادا" را تشکیل می دادند. اما در بیشتر مجالس قانونگذاری، از "مجلس عوام انگلستان" تا "مجلس ملی فرانسه" تا مجلس هندوستان، تا "مجلس ملی زامبیا" و "مجلس نمایندگان یونان"، زنان بین ۵ و ۱۰ درصد اعضا را تشکیل می دادند. پس از انتخابات عمومی سال ۱۹۹۲ در انگلستان، زنان ۹ درصد "مجلس عوام" بودند. در ایالات متحد تعداد نسبی زنان در یکصد و سومین کنگره (۱۹۹۵-۱۹۹۳) ۱۰ درصد، بیشتر از ۶ درصد در کنگره قبلی بود.

در بعضی از کشور های غیر دموکراتیک، که در آنها قدرت پارلمانی متناسب با قدرت

سیاسی نبود، مانند جمهوری خلق چین، کوبا یا جمهوری دموکراتیک خلق کوریا، نمایندگان زن بیش از بیست درصد کرسیهای مجلس را در اختیار داشتند. در اتحاد شوروی زنان تقریباً صاحب ۱۵ درصد کرسیهای "شورای اتحاد" بودند. در بعضی از مجالس کشور های مرکزی اروپای شرقی، کرسیهایی برای زنان محفوظ بود؛ فروپاشی این دولتهای کمونیستی به از میان رفتن این نظام انجامید. در نتیجه، با پدید آمدن رقابت سیاسی بیشتر در انتخابات سراسری پارلمانی در این بخش از جهان تعداد نمایندگان زن در مجلس کاهش یافته است.

در دهه ۱۹۸۰ زنان در بخشهای واقع در افریقای جنوب صحرا به طور متوسط تنها ۶ درصد کرسیهای مجالس قانونگذاری را در اختیار داشتند، هرچند درصد کرسیهای آنان در رواتندا، کامرون، مالاوی، و سنگال به ۱۰ درصد رسید. بنابر آمار سازمان ملل متحد در ۱۹۸۶، زنان هرگز بیشتر از ۲۵ درصد اعضای مجالس قانونگذاری افریقا را تشکیل نداده اند.

زنان در مقام رهبران سیاسی (۱)

زنان، به رغم دستاورد هایی که در سطح قانونگذاری داشته اند، در مقام رهبری سیاسی در کشور های جهان جایگاه بالایی ندارند. تعداد اندکی از زنان به بالاترین مقام کشور خود (نخست وزیر یا ریاست جمهوری) رسیده اند: در اروپا، مارگارت تاچر از انگلستان، ویگدیس فینبوگادوتیر از ایسلند، گروهارلم برونتلان از ناروی، و میلکا پلانینتس از یوگسلاوی؛ در قاره آمریکا، اِوا پرون از آرژانتین، کیم گمبل از کانادا، و ویولتا چامورو از نیکاراگوئه؛ و در سطح خاور میانه و آسیا، ایندیرا گاندی از

هندوستان، گلدا مایر از اسرائیل، بی نظیر بوتو از پاکستان، کورازون اکینو از فیلیپین، سیریمائو باندارا نایکه از سری لانکا، و تنسو چیلر از ترکیه. تعداد اندک زنان در سمتهای رهبری بالا گواه مشکلاتی است که زنان در دستیابی به قدرت به عنوان رهبران حکومت یا سران دولت در کشور های جهان با آنها روبرویند.

زنان هر از گاهی عهده دار مقامات وزارتی کمتر مهم نیز بوده اند. ایالات متحد از دهه ۱۹۳۰ نوعاً تنها یک یا دو زن عضو کابینه داشته است. بیل کلینتون، رئیس جمهور ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ چهار زن را به مقامهایی در سطح وزارت و تعدادی را به سمتهای عالی در امور اجرایی گماشت. زنا هرگز مقامهای کلیدی وزیر دفاع، وزیر امور خارجه، و وزیر دارایی را نداشته اند. اندیرا گاندی و مارگارت تاچر، به رغم موقعیت خود به عنوان رهبر، از زنان در کابینه خود استفاده نکردند. در کابینه های کشور های اسکانندیناویایی و هلند و فرانسه (هنگام ریاست جمهوری فرانسوا میتران در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰) از زنان بیشتر استفاده شده است. بیشترین شمار زنان عهده دار مقامهای بالاتر را ناروی داشته است، که در آن تقریباً نیمی (۴۰ درصد) دولت کارگری برونتلان، از ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ زن بوده اند.

روی هم رفته، در کشور های اروپای شرقی و کشور ها کمتر صنعتی، زنان کمتر توانسته اند به مقامهایی در سطح وزارت دست یابند. با آن که این امکان بوده است که زنان از عنوانهای پر طمطراقی برخوردار باشند، اما بیشتر نقشهای تشریفاتی داشته اند. تعداد زنان دارای مقامهایی با قدرت واقعی بسیار اندک بود. در ۱۹۸۲ پلانینتس از یوگسلاوی نخستین زنی بود که در یک کشور اروپای شرقی به عنوان نخست

وزیر منصوب شد. و الکساندرا بیریکووا در ۱۹۸۶ به عضویت در "کمیته مرکزی" (به عنوان منشی) در اتحاد شوروی برگزیده شد. (در اتحاد شوروی بیشتر زنان دارای سمتهای حکومتی مجبور بودند منحصراً شغلی در سطح محلی یا منطقه ای داشته باشند.)

در بیشتر کشورهای امریکای لاتین زنان فاقد مقامهای وزارتی بوده اند. کوستاریکا یک استثنا بوده است. در ۱۹۷۹، ۲۵ درصد مقامهای حکومتی در دست زنان بود. در آسیا، به استثنای تعداد اندکی زن در مقام وزارت در سری لانکا و هندوستان در دهه ۱۹۸۰، حکومت تقریباً کامل در اختیار مردان بود. در افریقا زنان تنها دو درصد مقامهای وزارتی را دارا بودند، و نیمی از کشورهای فاقد صاحب منصبی وزارتی زن بوده اند.

آمارهای مربوط به مقامهای عالی زنان به خودی خود نوع سمتها را نشان نمی دهند. غالباً زنان به عنوان وزیر در امور آموزش و پرورش، خانواده، یا توسعه اجتماعی منصوب شده اند و از مقامهای "مهم" در سیاستگذاری، که هنوز در اختیار مردانند، محروم بوده اند. به رغم موفقیتهایی که زنان کشورهای اسکانديناویایی در به دست آوردن مقامهایی در سطح ملی داشته اند، بیشتر زنان حتی در این کشورها مناصبی را احراز می کنند که با نقشهای قالبی مبتنی بر جنسیت، آن گونه که در جامعه رایج است، وفق می دهند.

ترویج مشارکت زنان

در سده بیستم، همه محدودیتهای صوری در مورد مشارکت سیاسی زنان لغو شده اند. با این همه زنان فاقد جایگاه در خور در سمتهایی هستند

که از قدرت سیاسی برخوردارند. در چند دهه اخیر مشارکت زنان در حیات سیاسی کشورشان تا حد زیادی توجه ملی و بین المللی را به خود جلب کرده است. فعالیتهای مرتبط با "دهه سازمان" (۱۹۷۵-۱۹۸۵) آگاهی به مسائل و موضوعات مربوط را افزایش داده اند. فزون بر این، سازمانهای فمینیستی ملی و بین المللی، احزاب سیاسی، و دیگر فعالان غیردولتی بر حکومتها فشار وارد ساخته اند تا زنان را به گونه کامل تر در حیات سیاسی دخالت دهند.

احزاب سیاسی و فعالان غیردولتی غالباً می توانند نقش مهمی در اعطای قدرت و اختیار به زنان ایفا کنند. برای مثال، "کمیته کانادا برای سال ۹۴" با هدف دستیابی به تساوی حقوق میان دو جنس مرد و زن در "مجلس عوام کانادا" تا ۱۹۹۴، در ۱۹۸۴ تشکیل شد. این گروه و گروههای دیگر، هرچند لایحه تساوی حقوق زنان در زمینه نمایندگی را در پارلمان با اصرار و رایزنی های فراوان به تصویب رسانیده اند، نه توانسته اند در "مجلس عوام کانادا" به هدف خود برسند. "شورای ملی زنان" در دنمارک، که در ۱۸۹۹ تاسیس شده است، تقریباً یک میلیون عضو دارد؛ این سازمان نقش فعالی در تشویق مشارکت سیاسی زنان در سیاست فعال دنمارک ایفا می کند. "شورای ملی زنان" در فیلیپین می کوشد که مسائل زنان را در مباحث ملی تقدم بخشد. در ایالات متحد سازمانهایی چون "مجمع رای دهندگان زن" و "انجمن دانشگاهی امریکا" نیز برای افزایش آگاهی و مشارکت مدنی در میان زنان فعالیت می کنند.

زنان، به جز نقشهایی که در احزاب سیاسی تثبیت شده کشورشان دارند، در تاسیس احزاب سیاسی، که بعضی از آنها به اعضای زن و

مسائل زنان اختصاص دارند، نیز کوشا بوده اند. احزابی چون "حزب فمینیست کانادا"، "حزب زنان چیلی"، و "حزب ملی گرای زنان کوریا" در جمهوری کوریا نمونه هایی از این گونه احزابند. به همین سان، بیشتر احزاب ملی دارای شاخه هایی مربوط به زنانند که هدف از ایجاد آنها ترویج مشارکت زنان در نظام سیاسی و نیز تشویق طرفداری از اهداف حزب در میان زنان است.

فعالیت حکومت غالباً به شکل ایجاد یک وزارت خانه، یا کمیته قانونگذاری مختص اصلاح وضعیت زنان به ظهور رسیده است. گزارش "اتحادیه بین المجالس" در ۱۹۹۱ نشان می دهد که بیست و چهار کشور دست به ایجاد تشکیلات حکومتی در سطح وزارت زده اند. پنجاه و هفت کشور دارای سازمانهای دولتی در سطح پایین تر برای وضعیت زنانند که از آن میان می توان از "اداره رهایی زنان" در "وزارت امور اجتماعی و استخدام" هلند و "مدیریت عمومی وضعیت زنان" در "وزارت کار و تأمینات اجتماعی" ترکیه نام برد. البته نتایج عددی گزارش اتحادیه حاکی از موثر بودن تلاشهای کشورها و مبادرت به تغییر در داخل هر کشور نیست. بی تردید، بسیاری از دولتها می کوشند که خود را به نقش و وضعیت زنان علاقه مند نشان دهند بی آن که امید یا نیتی برای تحقق اهداف بیان شده آنها وجود داشته باشد.

بیشتر قوانین اساسی و دیگر قوانین ملی تبعیض علیه زنان در مشارکت سیاسی را ممنوع کرده اند. سازمان ملل متحد در تعدادی پیمان نامه و قطعنامه مسأله تبعیض علیه مشارکت سیاسی زنان را مطرح کرده است. "پیمان نامه رفع همه شکل‌های تبعیض علیه زنان" در ۱۹۷۹ در مجمع عمومی سازمان ملل پذیرفته شد. پیش از آن، در

۱۹۶۷، "اعلامیه رفع تبعیض علیه زنان" در مجمع عمومی تصویب شده بود.

زنان در بیشتر کشور های جهان نقش اندکی در عرصه های سیاسی دارند، هرچند موانع قانونی انگشت شمارند. بعضی از دولتها از معیار های خاصی برای اصلاح وضعیت سیاسی زنان استفاده می کنند. ساز و کار های گوناگونی برای افزایش تعداد زنان متصدی مقام ابداع شده اند: مثلاً، تعداد خاصی از نامزد های احراز مقام باید زن باشند؛ در ساختار حزب سیاسی مقرر می شود که تعداد خاصی از اعضای زن باشند؛ کرسیهایی برای زنان محفوظ می مانند؛ یا رئیس دولت زنان را به مقامهایی منصوب می کند. نظامهای سهمیه ای برای شغل‌های انتخابی و انتصابی معمول نیستند؛ اقدام مثبت برای زنان، همچون سایر شکل‌های اقدام مثبت در امور سیاسی و تجاری، محل اختلاف نظر است.

در سده بیستم، زنان جهان پیشرفتهای مهمی در عرصه سیاسی داشته اند. در جوامع دموکراتیک، رأی دهی اینک یکی از حقوق تثبیت شده تقریباً همه زنان است؛ بیشتر زنان به حق انتخاب یا انتصاب برای مشاغل اجتماعی نیز دست یافته اند. اما در بسیاری از کشور های دموکراتیک، فعالیت سیاسی زنان در بند محدودیتهای فرهنگی و اقتصادی است. تا زمانی که این موانع از میان برداشته نشوند، توانایی زنان برای مشارکت کامل در امور دموکراتیک کشور شان همچنان کمتر از توانایی مردان خواهد بود.

(۱) آماری که در این بخش ارائه شده است به دهه اخیر سده بیستم برمی گردد.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تبصره از ه. تاچ

عشق و زیبایی *Love and Beauty*

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شده و آتش بهمه عالم زد

==

به چشم عشق توان دید روی شاهد غیب
که نور دیده عاشق ز قاف تاق است
ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان
که آن بیان مقامات کشف و کشافست

+++

فریاد که از شش جهتم راه ببستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

حافظ

در خرابات مغان نور خدایم بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
حافظ

به عقیده افلاطون نیکویی و زیبایی از هم جدا نیست. نیکویی و زیبایی به هیچ حقیقت دیگر نیازمند نیست و قبله همه و غایت کل است. حقایق هم به برکت خیر مطلق به وجود می آیند که به این بیان پروردگار عالم است که غایت نیکوییها و زیباییها است. او می گوید: روح انسان در عالم مجردات پیش از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق را که خیر مطلق باشد بی پرده و حجاب دیده است و در این عالم همیشه آن

زیبایی کلید رمز اسرار عالم است. فلاسفه، شعرا و عرفا از قرنهای پیش به این راز بزرگ واقف شده بودند و هر کدام به نحوی و به سبکی و یا به زبانی آن را می ستود و جلوه گری میداد. امروزه دانشمندان هم به این سرشگفت انگیز طبیعت پی برده اند که رمز ساختمان آثار طبیعت کلیدش در نهانخانه زیبایی خلقت نهفته است. بسیاری از فیزیکدانان مشهور حالا به این نتیجه مهم رسیده اند که قوانین ساختمانی طبیعت (جاذبه عمومی، نیروی الکترومغناطیس، نیروی اتمی قوی و نیروی اتمی ضعیف) در ابتدای خلقت همه با هم متقارن و یکسان و در نهایت زیبایی و درخشندگی بودند که گویی تجلیات خالق عالم را در قطره ی نورانی جلوه گری می دادند.

زیبایی مطلق را که پیش از آن درک نموده یاد می‌کند و غم هجران به اودست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد و فریفته جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند. مولانا گوید:

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید او روزگار وصل خویش

ارسطو علت العلل و یا علت اولی یا محرک اول را زیبایی یا خیر مطلق میدانند. او می‌گوید، حرکت عالم یک حرکت شوقی است، نظیر حرکتی است که معشوق به عاشق برای وصال می‌دهد. به عبارت دیگر محرک کل وجود جاذبه عشق و زیبایی است.

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید هم این آینه مگردانند

حافظ

لامنه **La Menais** می‌گوید زیبایی حقیقی ظهور حق است در طبیعت و صنعت بشری که مقصود از آن ایجاد زیبایی است جز تقلیدی از صنعت الهی چیز دیگری نیست...

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سائ تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هگل می‌گوید زیبایی و خداوند و حقیقت هر سه وجوهی از ذات مطلقند و بنابراین صنعت و دیانت و علم و حکمت همه مراحل مختلف روح مطلق می‌باشند که مرحله وصول به غایت مطلق است

کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

ژان ماری گویو می‌گوید هنر به وجود آورنده زیبایی است و زیبایی آن است که زندگی را پر مایه و ممتع می‌سازد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه ی او هام افتاد

خداوند به عاشقان حقیقی خود و نیکان این عالم وعده دیدار حوریان بس زیبا را در بهشت برین برای آنان داد. با آفرینش حوا در بهشت خداوند عشق و زیبایی را به عالمیان عرضه داشت.
حافظ چنین گوید:

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
باریست چو حوری و سرایی چو بهشتی
معمار وجود از نزدی رنگ تو از عشق
در آب محبت گل آدم نسرشتی

روح خداوند که مظهر زیبایی و نیکویی است به موجب آیه شریفه "نفخت فیه روحی" در رحم مادر به فرزند میرسد.
سعدی چنین گوید:

دهد نطفه را صورتی چون پری
که کرده است بر آب صورتگری
مگر بویی از عشق مستت کند
طلبکار عهد الستت کند

چه بسا تمایلات بشر به زیبایی علم آفرین شده است. مصریان در پنجهزار سال پیش برای آرایش زیباییان موفق به کشف ترکیبات شیمیایی و رنگ های مختلف شدند. دانشمندان در لابراتوارهای موزه ای ترکیبات سربی را از عکسهای آثار قدیم عهد فراعنه پیدا کردند که در طبیعت نظیر آنها

وجود در عالم هستی خداست. آفریدگار ماست. و عشقی که انسان به پروردگار خود دارد بزرگترین عشق هاست.

نظیر عشق سعدی به آفریدگار خود.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
که بر این در همه را پشت عبادت خم اوست

حالا این راز را از حافظ بشنویم:

ای دریغا اشک من دریا بودی
تا نثار دلبر زیبا بودی
ای که جان را بهر تن می سوختی
سوختی جان را و تن افروختی

بیشتر عارفان برای گریز از گزند روزگار
واقعیت های هستی را در شکل و شمایل یک
صنم دلربا و زیباروی به نقل می آورند که در
حقیقت آن زیبای زیباییان هستی دهنده ما
خداوندگار است.

و شاید این دو بیت از مولانا گویای این راز
باشد:

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار
خود تو درضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

در اینجا جلوه هایی از این حقیقت را که از
تفسیر لاهیجی بر شبستری اخذ کرده ام با افزودن
اشعار دلپذیری از حافظ به مناسبت موقعیت به آن
نقل می کنم. شبستری گوید:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که سوی چشم و لب دارد اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال
کسی کاندر مقاماتست و احوال
حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت از آن کان جای راز است
هر آنچهیزی که در عالم عیانست <

ک نمی باشد. نقاشیهای زیبای مانی پیغمبر و
انواع هنرهای ظریفه و رنگ آمیزی ها در بافت
قالیها و کاشیکاریهای مساجد و اماکن مجلل قدیمه
همه از ذوق و عشق به خلاقیت زیبایی است که
به دست و ابتکار بشر طرح ریزی و ایجاد شده
است. تابلوهای بس زیبای رامبران و شاهکار
های نقاشی روبنس و تابلوی آشوبگر لبخند
مونولیزا the Mona Lisa Smile را عشق به
زیبایی به وجود آورده است. پیکره آفرودیت، یا
ونوس و اندام و سیمای زیبای آناهیتا، خدای
زیبایی و عشق در نزد آریاییها همه نشانه هایی از
ذوق و عشق انسانها به زیبایی است.

عشق در عالم نبودی گرنمودی روی زیبا
گر نه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخسار

و حافظ چنین گوید:

ساقی! چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

(قطعه منظومی از امیلی دیکسون، شاعر زن
آمریکایی که اشعار کوتاه دارد، چنین می گوید:

ای زیبایی تا واپسین دم زندگانی
مرا در بر بگیر و بر من رحمت آور و اگر مرگ
من در همین دم است بگذار تا در پیشگاه توجان
بسپارم.

و اما حافظ چنین می گوید:

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
کز سر جان و جهان دست فشان بر خیزم
گرچه پیرم توشی تنگ در آغوشم گیر
تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم

مشابه آن از رالف والدورمن است که
میگوید:

می اندیشیدم که کدام یک دلپذیرتر است، این که
برای زیبایی بمیرد یا برای نان زنده بماند... زیباترین

◀ چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
تجلی گه جمال گه جلالست
رخ و زلف آن معانی را مثالست

از این روعارفان اصل معانی کشفی و شهودی
را با رعایت مناسبات به حسب تفاوت مراتب
درکسوت زلف و رخ و خال و خط و شراب و
شمع در نظر خلائق جلوه گری میدهند. و از این
رو است که شبستری چنین گوید:

یکی از زلف و خال خط بیان کرد
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

انبوه زلف جانان و درازی آنها اشاره به تجلی
جلالی و عظمت الهی است که کثرت ممکنات و
تعینات عالم هستی را میرساند.

حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت از آن کان جای راز است
نهفته زیر هر مویی از آن باز
هزاران بحر علم از عالم راز

و حافظ چنین گوید:

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
پردوخته ام دیده جو باز از همه عالم
تادیده من بر رخ زیبای تو باز است

از آنجایی که سلسله ممکنات عالم هر لحظه
در تغییر و تبدیل است و لحظه ای آرام و قرار
ندارد، شبستری چنین گوید:

نیابد زلف او یک لحظه آرام
گهی بام آورد گاهی کند شام

و در تشابه دیگر با اشاره به این آیه شریفه
"بلهم فی لبس من خلق جدید" از آنجایی که عالم
هستی هر لحظه نیست می گردد و دوباره به
الطاف و تجلیات خداوندی زنده می شود چشمان و
لبان شاهد چنین گواهی میدهد:

نگر کز چشم و از لب چیست پیدا
رعایت کن لوازم را بدانجا
زغمزه میدهد هستی به غارت
زبوسه میکند بازش عمارت
زغمزه عالمی را کار سازد
به بوسه هر زمان جان مینوازد
حافظ چنین گوید :

زچنگ زلف کمندت کسی نیافت خلاص
نه از کمانچه ابرو و تیر غمزه نجات
لب جو آب حیات تو هست قوت روح
وجود خاکی ما را از اوست لذت روح

تغییر مداوم عالم از ذره تا کل و تشابه آن
باغمزه چشمان و لب معشوق از نظرفیزیکی
درست بمانند یک ظرف بلورین آب میماند که
دارای دو شیر ورودی و خروجی آب به میزان
متساوی باشد. اگر هر دو شیر دایما با هم باز
باشند طبیعی است به همان مقدار آب که در هر
لحظه وارد ظرف می شود به همان مقدار از آن
بیرون میرود. نتیجه آن که برای یک بیننده شیشه
آب همیشه یکسان به نظر میآید ولی واقعیت آن
است که آب هر لحظه در ظرف با لحظه قبل
خودش فرق دارد. عالم ما هم صورت ظاهر
همیشه یکسان به نظر می آید ولی در عمق که
بنگریم عالم در هر لحظه از ذره تا کل در تغییر
و تبدیل است. تغییر یک ذره باعث تحول در تمام
عالم می شود. این نکته در تشابه از نظرتئوری
کوانتام حائز اهمیت بسیاری میباشد. (در گفتار قبلی
ارتباط کوانتام فیزیک و عرفان در این باره بحث شده است)
شبستری چنین گوید:

به کل من علیها فان بیان کرد
لفی خلق جدید هم عیان کرد
همیشه فیض فضل حق تعالی
بود از شان خود اندر تجلی

◀

باز از شبستری:

◀ جهان کل است و در هر طرفت العین
عدم گردد و لایبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی
به هر لحظه زمین و آسمانی
به هر لحظه جوان این کهنه پیراست
به هر دم اندر او حشر و نشیراست

و اما در اشارت به رخ و خط، رخ محبوب
اشاره به ذات الهی دارد و مظهر حسن و جمال
الهی است و خط که اشاره بر کنار سرای عظمت
و کبریایی ذات است که عالم غیب باشد.

رخش خطی کشید اندر نکویی
که بیرون نیست از ما خوب رویی
اگر روی خطش بینی تو بیشک
بدانی کثرت از وحدت یکایی
ز زلفش باز ذاتی کار عالم
ز خطش باز خوانی سر مبهم

یعنی رخ محبوب جامع جمیع دقایق و نکات
حسن و جمال است و هیچ خوب رویی و ملاحظت از
آن خط متجاوز نتواند بود و مظهر حسن و جمال
مطلقاً روی اوست. و در قرآن مجید آمده است که
عرش خداوندی بر آب است. از این روشبستری
چنین گفته است:

به بین بر آب قلب عرش رحمان
ز خط عارض زیبای جاتان

از حافظ بشنویم :

روی تو مگر آینه لطف الهیست؟
حقا که چنین است و در این روی و ریا نیست
باز آئی که بی روی تو ای شمع دل افروز
در بزم حریران اثر نور و صفا نیست

باز از حافظ :

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
ز آنکه در روح فزایی چولبت ماهر نیست
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

و اما خال نگار، از آنجایی که مبدا و منتهای
کثرت وحدت است، نقطه خال سیاه که در روی
محبوب می باشد اشارت به آن دارد.
این راز را از حافظ بشنویم :

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیاه دید به دل گفت
ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل

باز از حافظ بشنویم:

خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست
سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با او بود

در اینجا یک تشابه فیزیکی جالبی با

سینگولاریته در وسط **Black Hole** داریم و آن
نقطه ای است که قوانین فیزیک که می دانیم در
آن جا طبق تئوری عمومی نسبیت انشتن میشکند.
این ذره نقطه مانند دارای دانسیته بی نهایت است.

انبساط یکنواخت عالم ما از **Big Bang** در
حقیقت تصویر آینه ای از شکستن یک چنین
black hole می باشد که نشان میدهد عالم ما از
یک سنگولاریته تولد شده است.

باز از حافظ بشنویم:

مدار نقطه بپیش ز خال تست مرا

که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

به قد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد

جهان بگیرد اگر دادگستری داند

در این جا یک بحث فیزیک کیهانی جالب در

تشابه با زلف سیاه نگار می توان داشت.

ستاره شناسان حالا خوب میدانند که پیش از

آنچه به چشم ما بیاید چیزهای بسیار دیگری در

این عالم وجود دارد. ستارگان درخشان کهکشانیها

فقط اجزاء ترکیب کننده روشن این عالم هستند. ▶

◀ تا ۱۹۸۰ در روند بسیار زیادی قبول کرده شده بود که ماده عالم را بطور عمده میتوان به واسطه تابش نور یا فرمهای دیگر رادیاسیون الکترومغناطیس مورد بررسی قرار داد. ولی حالا روشن شده است که فقط خیلی کمتر از نیمی از ماده عالم در فرم ماده درخشان میباشد. امکان دارد که بیشتر ماده نادیدنی عالم به صورت ماده تاریک باشد که جثه عظیم جرم عالم را می سازد و حتی احتمال زیاد دارد که آنها از نوع ماده ای که خورشید، ستارگان و زمین و خودمان را می سازند نباشند. حضور این ماده سیاه را میتوان از نظر جاذبه ای در چرخش محوری کهکشانیها استنتاج کرد. ستارگان کهکشانیها با چنان سرعتی بدور مرکز کهکشانی در حرکت هستند که اگر به خاطر وجود جاذبه یک نوع ماده نامریی نبود در اثر قوه گریز از مرکز از هم فرار می کردند و کهکشانیها متلاشی می شدند و یا از ابتدا شکل نمی گرفتند. نکته جالب دیگر آن که در عین حال که ستارگان به دور مرکز کهکشانی در چرخش اند مانند سوزن خیاطی به تناوب روی دیسک کهکشانی پایین و بالامیروند. بدیهی است هرچه ماده کهکشانی زیادتر باشد دامنه این حرکت کمتر است زیرا نیروی جاذبه ستارگان را محکم در چنگ خود دارد و از این رو حدس میزنند که بایستی حداقل نه مرتبه ماده بیشتر دیگری غیر از ستارگان درخشان در دیسک کهکشانی وجود داشته باشد. این داستان یکی از معماهای بزرگ علم نوین به حساب میآید! در هر حال مطالعات نشان میدهد که این ماده اسرار آمیز تقریباً ۸۰ تا ۸۵ درصد ماده موجود جهان را تشکیل میدهد.

از آنجایی که انبوه زلف جانان و درازی آنها اشارت به تجلیات جلالی و عظمت الهی است حالا چه زیبا است که این ماده تاریک اسرار آمیز که سراسر عالم وجود را فرا گرفته در تشابه به زلفان

سیاه دلبر طنز بیاوریم و بویژه آن که میلیاردها ستارگان درخشان هم هر کدام چون نگین های الماس نشان زیور آرایش آن هستند. و همانطور که قبلاً اشاره رفت ستارگان کهکشانی در گردش محوری خود بدور مرکز کهکشانی بر حسب سنگینی (جرم) خود مرتباً چون سوزن خیاطی پایین و بالا میروند و احتمالاً در این حرکت نوسانی امواج تداخل کننده ای روی توده جرمی اسرار آمیز ماده تاریک به وجود می آورد که حکایت از آشفتگی زلفان موج دلبر طناری را دارد!

حافظ این داستان را چنین گوید:

نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
تانه سر گشته شوی دایره امکان را
درس زلف ندانم که چه سودا داری
که بهم برزده ای کیسوی مشک افشان را

باز از حافظ بشنویم:

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد بالای تو خوش

با این دو بیت از حافظ شیرین سخن به سخنان خود خاتمه میدهم.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد
عالم از ناله ی عشاق مبدا خالی
که خوش آهنگ و فرحبخش نوایی دارد

" در جمع آوری تفاسیر و مطالب این گفتار بیشتر از تفسیر لاهیجی و کتاب سیر حکمت در اروپا از فروغی و سایت علمی BBC و چند کتاب فیزیک سماوی بخصوص از جان گزیبین استفاده شده است."



حکایت حاتم سلیمان

به روایت استاد دکتر الهی قمشه ای

روزی سلیمان انگشتی خود را به کنیزکی سپرد و به گرمابه رفت. دیوی از این واقعه باخبر شد. در حال خود را به صورت سلیمان در آورد و انگشتی را از کنیزک طلب کرد. کنیز انگشتی به وی داد و او خود را به تخت سلیمان رساند و بر جای او نشست و دعوی سلیمانی کرد و خلق از او پذیرفتند (از آنکه از سلیمانی جز صورتی و خاتمی نمی دیدند). و چون سلیمان از گرمابه بیرون آمد و از ماجرا خبر یافت، گفت سلیمان حقیقی منم و آنکه بر جای من نشسته، دیوی بیش نیست. اما خلق او را انکار کردند. و سلیمان که به ملک اعتنایی نداشت و در عین سلطنت خود را "مسکین و فقیر" می دانست، به صحرا و کنار دریا رفت و ماهیگیری پیشه کرد.

**دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود، چه غم دارد؟**
حافظ

اما دیو چون به تلبیس و حیل بر تخت نشست و مردم انگشتی با وی دیدند و ملک بر او مقرر شد، روزی از بیم آنکه مبادا انگشتی بار دیگر به دست سلیمان افتد، آن را در دریا افکند تا به کلی از میان برود و خود به اعتبار پیشین بر مردم حکومت کند. چون مدتی بدینسان بگذشت، مردم آن لطف و صفای سلیمانی را در رفتار دیو ندیدند و در دل گفتند:



دکتر الهی قمشه ای می گوید:

یکی از جذاب ترین تعبیرات "نفس و عشق"، قصه دیو و سلیمان است که از دیرباز در ادب پارسی به اشاره و تلمیح از آن یاد شده است.

قصه چنین است که سلیمان فرزند داود، انگشتی داشت که اسم اعظم الهی بر نگین آن نقش شده بود و سلیمان به دولت آن نام، دیو و پری را تسخیر کرده و به خدمت خود در آورده بود، چنانچه برای او قصر و ایوان و جام ها و پیکره ها می ساختند (قرآن / سبا / ۱۳). این دیوان، همان لشکریان نفسند که اگر آزادباشند، آدمی را به خدمت خود گیرند و هلاک کنند و اگر در بند و فرمان سلیمان روح آیند، خادم دولترای عشق شوند.

←

← که زنهار از این مکر و دستان و ریو
به جای سلیمان نشستن چو دیو

و بتدریج ماهیت ظلمانی دیو بر خلق آشکار شد و
جمله دل از او بگردانیدند و در کمین فرصت
بودند تا او را از تخت به زیر آورند و سلیمان
حقیقی را به جای او نشانند که به گفته ی حافظ:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل ، دیو سلیمان نشود

و

بجز شکر دهنی ، مایه هاست خوبی را
به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

خلق گفتند این سلیمان بی صفاست
از سلیمان تا سلیمان فرق هاست

و در این احوال ، سلیمان همچنان بر لب بحر
ماهی می گرفت . روزی ماهی ای را بشکافت و
از قضا ، خاتم گمشده را در شکم ماهی یافت و
بر دست کرد .

سلیمان به شهر نیامد ، اما مردم از این ماجرا با
خبر شدند و دانستند که سلیمان حقیقی با خاتم
سلیمانی ، بیرون شهر است . پس در سیزده
نوروز بر دیو بشوریدند و همه از شهر بیرون
آمدند تا سلیمان را به تخت باز گردانند . و این
روز ، بر خلاف تصور عامه ، روزی
فرخنده و مبارک است و به حقیقت روز
سلیمان بهار است . و نحوست آن کسی
راست که با دیو بسازد و در طلب
سلیمان از شهر بیرون نیاید .

و شاید رسم ماهی خوردن در شب
نوروز ، تجدید خاطره ای از یافتن نگین
سلیمان و رمزی از تلاش انسان برای
وصول به اسم اعظم عشق باشد که با
نوروز و رستاخیز بهار همراه است و از
همین روی ، نسیم نوروزی نزد عارفان
همان نفس رحمانی عشق است که از
کوی یار می آید و چراغ دل را می
افروزد :

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل بیفروزی

■

بر چهره ی گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش وز دی مگو که امروز خوش است
خیام



و به زبان مولانا :

علم بدیع

و زیباکاری از دیدگاه آگاهان شعر

مدح یا ذم (خوب گفتن یا بد گفتن)، یا غیر آن به موضوع دیگری دلالت و اشارت کند و در عین حال بر شیوایی و لطف سخن بیافزاید. مانند این بیت سعدی:

در عهد عادل اگر فتنه نادر است
این چشم مست و فتنه خونخوار بنگرید

۲- ارتفاع: بلند شدن، بالا رفتن، بلندی گرفتن چیزی، برداشتن و بلند کردن، بلندی، برداشت حاصل زمین؛ در صنعت شهری آن است که شاعر اسم یا صنعتی را به کار برد و آن را درجه به درجه، قدم به قدم بالا برد. چنانچه در این شعر، ارتفاع به کار رفته است.

قطره، باران گشت و باران، سیل و سیل انگیخت رود
رود، دریا گشت و دریا می شود طوفان نوح

۳- ارسال المثل: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر در شعر خود مثل مشهوری را به کار برد یا شعری یا سخنی حکیمانه گوید که حکم ضرب المثل پیدا کند و در سر زبانها بیافتد. مانند:

هرچه داری شب نوروز به می ساز گرو
غم روزی چه خوری، روز نو روزی نو

←

یا این شعر مسعود سعد:

چنانکه به همه پژوهشگران ادب شناسی معلوم است بناها و رکن های متعددی در افق رنگین و پر غنای ادب شناسی سر بلند کرده و چون این بناها و ارکان جهت آشنایی با قلمرو زیباشناسی بایسته های مهم است، بنابراین روی بخشهایی مانند بدیع، بیان، معانی، عروض و غیره در موقعش درنگ خواهیم کرد.

نخست فرامودی از هنر بدیع را به بحث می گیریم. هنر بدیع، یا به اصطلاح علم بدیع علمی است که در زینت کلام و آرایش سخن و همچنان صناعی که نظم و نثر را زینت گفتگو می کند، بحث می نماید. واژه بدیع به معنای نو، تازه، شگفت، حیرت، و نیز ایجاد کننده متنوع یا نو برون آورنده است. کلمه بدیع به بدیع الجمال، یعنی نیکو رو، زیبا، خو برو و اصول و به همین صورت لغت بدیع الزمان به معنای طرفه روزگار نیز به کار رفته است.

برای آشنایی با علم بدیع مثالهایی را پیشکش می کنیم تا به ویژه قشر جوان وارد این صنعت نفیس ادبی گردد.

۱- ادماج: پیچیده، چیزی را در جامه پیچاندن و پوشاندن و پنهان کردن، نیکو آراستن و تنظیم کردن؛ و در علم بدیع، آوردن سخنی در ضمن

← اگر شهپر بگردد ز حال خود تو مگرد
و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

یا: چون گرفتی بیت شاعر در عطا سستی مکن
تا کسی مفلس نباشد کی فروشد خانه را

۴- ارسال المثلین: در اصطلاح علم بدیع آوردن دو مثل است در شعر، به این معنی که شاعر مصراعی یا بیتی بگوید که در آن دو مثل جاگزین شود. مانند این بیت سعدی:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به گوش مردم نادان، چو آب در غربال

۵- ارساد: به کاری آماده شدن؛ مراقب بودن، در کمین گاه نشستن، چشم دوختن، رصد بستن، نگهداری کردن؛ در اصطلاح علم بدیع، ارساد یا (تسهیم) پارچه را تاپه کردن، جزء جزء کردن، آن است که شاعر شعری بگوید که وقتی مصراع اول یا کلمه اول مصراع دوم را بخواند، شنونده دریابد که مضمون یا قافیه مصراع دوم چیست. مانند این بیت حافظ:

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

در این جا مراد مصراع دوم است که وقتی (نان حلال) را بخواند فوراً معلوم می شود که کلمه آخر (آب حرام) خواهد بود.

۶- ازدواج: جفت شدن، جفت گرفتن، زن یا شوهر کردن، زناشویی؛ در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر در شعر خود دو کلمه را که در تلفظ شبیه به هم و در معنا متفاوت باشد به کار برد. چنانچه در این شعر می بینیم:

ای ز لعل آتشینت در گلنار، نار
غیر دل بردن نداری ای بت مکار، کار

۷- استتباع: تابعیت کردن، پیروی کردن، جانشینی و خلافت کردن؛ و در اصطلاح علم بدیع، استتباع یا (مدح مؤجه) یا مضاعف آن است که شاعر صفتی از ممدوح را بیان کند و در ضمن صفت دیگری هم از او در آن اضافه شود، مثلاً در ضمن وصف شجاعت او سخاوتش را هم یاد کند. مانند این شعر وطواط:

آن کند تیغ تو به جان عدو
که کند چو تو به کان گهر

صنعت مذکور به ذم (بدگویی) نیز به کار می رود و در آن صورت آن را (ذم موجه) می گویند.

ز میدان چنان تاخت روی گریز
که گفتم ز وی خواست سائل پیشیز

به این معنی که او چنان از میدان فرار کرد مثل این که یک گدا از یک شخص ممسک پول بخواهد.

۸- استدراک: درک کردن، دریافتن، پی بردن به سخن، چیزی را طلب کردن، تلافی کردن، اراده کردن؛ و در اصطلاح علم بدیع استدراک یا تدارک آن است که شاعر شعری بگوید که ابتدا گمان کنند هجو یا بدگویی است، بعد کلماتی بیاورد که دلالت بر مدح کند. مانند این بیت رودکی:

اثر میر نخواهم که بماند به جهان
میر خواهم که بود مانده بجای اثر

هرگاه در مصراع اول گمان مدح برود و در مصراع دوم معلوم شود که هجو است، مانند شعر عنصری:

سپه سالار لشکر شان، یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد از او لشکر و لکن لشکر ایشان

←

۹- استطراد: به فریب گریختن، گریختن از پیش دشمن برای فریب دادن او، از پی هم آمدن سخن یا کار، از مطلب دور افتادن؛ و در اصطلاح بدیع آن است که شاعر در ضمن مدح یا هجا یا غزلسرایی از مطلب خارج شود و به مضمون دیگر بپردازد، سپس به موضوع دیگر بپردازد، سپس به موضوع دیگر برگردد، چنانچه شاعری گفته است:

حسن تو نادر است در این وقت و شعر من
من چشم بر تو و دگران گوش بر من اند
و حافظ گفته است:

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنر های دگر موجب حرمان نشود

۱۰- استعاره: به عاریت گرفتن چیزی از کسی، امانت گرفتن؛ و در اصطلاح علم بدیع عبارت است از استعمال کلمه ای در غیر معنای حقیقی خودش بر سبیل عاریت، یا آوردن یکی از دو طرف تشبیه، یعنی مشبه و مشبه به در کلام و در ضمیر نگاهداشتن طرف دیگر، مانند این جمله "ماهی را دیدم سر از دریچه بیرون کرد". ماه در این جمله به جای کلمه محبوب و معشوق یا زنی زیبا به کار رفته است، به عبارت دیگر استعاره یک نوع تشبیه است که در آن فقط یکی از ارکان تشبیه را بیان می کنند، مثلاً در این مصراع "از گریبان تو خورشید سر آورده برون". مشبه و وجه شبه حذف و فقط مشبه به ذکر شده است. در استعاره به جای "مشبه" و "مشبه به" و "وجه شبه" و "مستعارمنه" و "مستعارله" و "مستعار" می گویند.

۱۱- استعانت: یاری خواستن، کمک جستن، یاری گرفتن؛ و در اصطلاح علم بدیع عبارت است از آوردن شعر شاعری در کلام یا شعر

خود برای کمک به مراد و مقصود خویش. چنانچه در این شعر مؤلف (گ.ش) می بینیم:

لسان الغیب شیرازی نگر با نقد آزادش
چه زیبا گفته است این واثق راه خداوندی
(الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟)

۱۲- استقبال: به معنای رو به چیزی آوردن، پیش آمدن، به پیشواز رفتن، پذیره شدن (و نیز به معنای زمان آینده)؛ و در اصطلاح شاعران آن است که شاعری غزلی یا قصیده ای به وزن و قافیۀ غزل یا قصیده شاعر دیگر بگوید، چنانچه شعری گوید:

بر من که صبوحی زده ام خرقة حرام است
ای مجلسیان راه خرابات کدام است
حافظ در استقبال این غزل سعدی گفته است:

گل در بر و می در کف و معشوق کدام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است

۱۳- اسلوب حکیم: در اصطلاح علم بدیع آن است که مخاطب، کلام متکلم را عمداً خلاف مراد متکلم تعبیر کند مثلاً دشنام یا تهدید را حمل بر اظهار لطف و نوید کند. این اصطلاح را شاعر متعهدی در شعر خویش به کار نمی برد ولی بوده اند شاعرانی که تن به چنین توهین پذیری داده اند. صرف نظر از مثالهایی از چنین دست، صرف مثالی را به بحث می گیریم که تا حدی خفیف تر از توهین پذیری است:

من از زبان تو دشنام آرزو دارم
شنیده ام که کلام تو سخت شیرین است

۱۴- اشاره: اشاره یا اشارات نشان دادن چیزی یا کسی را با حرکت چشم یا انگشت، با تکان دادن چشم و ابرو یا دست مطلبی را به کسی ←

فهماندن یا به کاری فرمان دادن، به رمز گفتن، به کنایه سخن گفتن و نیز اشاره در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر با الفاظ و کلمات کم به معنای بسیار اشاره کند. مانند این شعر:

هر لحظه ز من روایتی می شنوی
وز قصه من حکایتی می شنوی
درد دل من فسانه می پنداری
من مردم و تو حکایتی می شنوی
یا اینکه:

آنان که سخن را زاین و آن می گفتند
چون وقت رسید شان چنان می گفتند

۱۵- اشتراک: شریک شدن، شریک کردن و نیز اشتراک در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر با استعمال الفاظ و کلماتی که معانی مشترک داشته باشند، مطالبی را بیان کند و ذهن شنونده به سوی غیرمقصود متوجه شود سپس برای رفع اشتباه در مقام توضیح برآید، مانند این شعر:

صبحگاهان بود با احباب رطل می زدیم
جام لبریز از کف خضر مبارک پی زدیم

۱۶- اشتقاق: شکافتن، نیمه چیزی را گرفتن، گرفتن کلمه ای از کلمه دیگری، بیرون آوردن کلمه ای از کلمه دیگری که در لفظ و معنا بین کلمه اصلی و کلمه دوم مناسبتی وجود داشته باشد؛ و در اصطلاح علم بدیع، اشتقاق یا (اقتضاب) آن است که شاعر یا نویسنده کلماتی استعمال کند که از یک ماده مشتق شده باشد، مانند واژه عزل و معزول، افتخار و تفاخر، حکمت و حکیم که در این بیت آمده است:

حکیم آن کس که حکمت نیک داند
سخن محکم به حکم خویش راند

۱۷- اطراد: در پی یکدیگر آمدن، به ردیف قرار گرفتن، روان گشتن، جاری شدن؛ در اصطلاح علم بدیع عبارت است از آوردن نامها و لقبهای یک شخص مدح شده یا نامهای پدران او به ترتیب و بدون واسطه لفظ دیگری:

ترتیب مُلک و قاعده دین و رسم داد
عبدالحمید احمد و عبدالصمد نهاد

۱۸- اعنات: رنجانیدن، کسی را در کار دشوار انداختن؛ در اصطلاح علم بدیع اعنات یا (التزام) یا (لزوم مالایلم) آن است که شاعر خود را ملزم کند پیش از حرف روی یا حرف دیگر قافیه حرفی را تکرار کند در صورتی که اگر از آن صرف نظر کند عیب و نقص در شعر پیدا نمی شود. مثلاً منوچهری قصیده ای دارد که مطلع اش این است:

الا یا خیمگی خیمه فروهل
که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
نماز شام نزدیک است و امشب
مه و خورشید را بینم مقابل

سعدی هم غزلی دارد که در آن یاء ماقبل لام را التزام کرده و گفته است:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل
ماه من و شمع جمع و میر قبایل
جلوه کنان می روی و باز نیایی
سرو ندیدم بدین صفت متمایل

۱۹- اغراق: غرق کردن، مبالغه کردن، افراط و زیاده روی در مدح یا ذم کسی یا چیزی، گزافگویی، مانند این شعر کمال اسماعیل:

هرگز کسی ندیده بدینسان نشان برف
گویی که لقمه ای است زمین در دهان برف

۲۰- اقواء: نیازمند شدن، محتاج بودن، در جای خشک و خالی پیاده شدن، تمام شدن؛

← توشه راه، به اصطلاح ادبی مختلف آوردن قوافی شعر، مثل قافیه گل به کسر گاف یا گل به ضم گاف یا دور به فتح دال یا دور به ضم دال و بخت و دخت و طوس و فردوس، چنانچه در این شعر می بینیم:

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

و این یکی از عیوب قافیه است و در فن عروض آن را نمی پسندند.

۲۱- اکتفا: بس کردن، کفایت کردن؛ در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر یک کلمه یا جمله را از آخر شعر حذف کند، به طوری که به قرینه معنوی و دلالت کلمات پیش، معنی کلام معلوم باشد چنانکه در این بیت های عبید زاکانی:

ای بر دل هرکس ز تو آزاد دگر
بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
رفتی به سفر عظیم نیکو کردی
آن روز مبادا که تو یکبار دگر

مراد شاعر آن است که رفتنت باشد و آمدنت نه، یا مبادا یک روز دیگر از سفر برگردی.

۲۲- التقات: به سوی کسی نگرستن، توجه کردن، توجه داشتن به کسی؛ و در اصطلاح علم بدیع آن است که متکلم یا شاعر در کلام یا شعر خود از تکلم به خطاب و از خطاب به غیبت و از غیبت به خطاب، یا از مخاطب به مخاطب دیگر بپردازد، سعدی گوید:

ناسزایی را که بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار

و یا در این شعر سعدی:

آه دردآلود سعدی گر ز گردون بگذرد
در تو کافر دل نگیرد، ای مسلمانان نفیر

۲۳- ایهام: در وهم و گمان انداختن، در شک و تردید و اشتباه انداختن، در وهم و گمان افتادن، و اشتباه کردن؛ در اصطلاح علم بدیع آوردن کلمه ای که دو معنی داشته باشد، یکی قریب و دیگری بعید و مراد گوینده معنای بعید باشد، به عبارت دیگر آن که شاعر یا نویسنده کلماتی در نظم یا نثر بیاورد که احتمال دو معنی متضاد بدهد و آن را توریه هم می گویند. مانند این شعر:

در گوشه ای نشسته ام اکنون و همچنان
هستم ز دست مردمکی چند در عذاب
من درد را به گوش نیارستمی شنید
اکنون به چشم خویش همی بینم این عقاب

در بیت اول تصور می رود که شاعر از دست مردم در عذاب بوده و گوشه نشینی اختیار کرده، اما در بیت دوم احساس می شود که شاعر از درد چشم نالیده است.

۲۴- ایهام التناسب: در اصطلاح علم بدیع، آوردن کلماتی است در نظم یا نثر که در صورت ظاهر با یکدیگر متناسب باشد ولی معانی غیرمتناسب نیز از آنها استنباط شود. مانند این شعر سعدی:

چنان سایه گسترده بر عالمی
که زالی نیندیشد از رستمی

۲۵- تجاهل العارف: تجاهل عارف، جهل به خود بستن و اظهار نادانی کردن شخص عارف؛ به اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر یا متکلم از یک امر معلوم یا چیزی شناخته و آشکار سوال کند همانطور که از امر مجهول و چیزی که آن را نمی دانند و نمی شناسند سوال می کنند، و غرض از این صنعت یا مبالغه در تشبیه است یا اظهار حیرت و شگفتی، یا توبیخ و تحقیر مخاطب، یا اثبات مطالبی برای مدعی و منکر، یا ظرافت و آرایش کلام، مانند این شعر: ←

یارب آن روی است یا برگ سمن
یارب آن موی است یا مشک ختن
مثال دیگر:

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی دانم
از این آشفته بیدل چه می خواهی نمی دانم

۲۶- ترجیع بند: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر چند غزل یا چند شعر در بحر موافق و قافیه های مختلف بگوید و بعد از هر بند یک بیت مکرر با قافیه جداگانه بیاورد. این چنین بیت را ترجیع یا برگردان یا بندگردان می گویند. چنانچه سعدی در ترجیع بندی می گوید:

گفتی که صبور باش هیهات

دل موضع صبر بود بردی
هم چاره تحمل است و تسلیم

ورنه به کدام جهد و مردی
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

۲۷- ترکیب بند: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر چند بند شعر در بحر موافق و قافیه های مختلف بگوید و بعد از هر بند یک بیت با قافیه جداگانه بیاورد مانند ترجیع بند لاکن در ترکیب بند آن بیت تکرار نمی شود و هر بار بیتی با قافیه دیگر می آورند برخلاف ترجیع بند که همان یک بیت تکرار می شود. وحشی بافقی در ترکیب بند مشهورش گفته است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید

قصه بی سر و سامانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید

گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی

سوختم سوختم این سوز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم

تابع خوی بت عربده جویی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم

بسته سلسله سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

۲۸- تشبیه: چیزی را به چیز دیگر مانند کردن، تشبیه کردن؛ و در اصطلاح علم بدیع، نام صنعتی است در شعر و آن مانند کردن کسی یا چیزی است به کس دیگر یا چیز دیگر در صفتی به وسیله ادات تشبیه.

ارکان تشبیه چهار است:

۱. مشبه "یعنی چیزی که آن را تشبیه کنند".
۲. مشبه به "یعنی چیزی که به آن تشبیه کنند".

۳. وجه شبه "یعنی صفت مشترکی که میان مشبه و مشبه به وجود دارد و سبب تشبیه می شود".

۴. ادوات تشبیه " یعنی کلماتی که در تشبیه به کار می برند از قبیل مثل، مانند، چون، همچون، همچو، چونان، بسان، بگونه، همانند، همسان.

تشبیه نیز بر چند قسم است: تشبیه اضمار یا تشبیه مضمّر: یعنی در ضمیر گرفتن تشبیه و آشکار نکردن آن تا چنان به نظر آید که شاعر غیر از تشبیه قصدی دارد اما پس از دقت معلوم شود که قصدش تشبیه است. مانند این شعر:

تا به دو ابروی دست نیابد کسی

پیش دو شمشیر من سینه سپر کرده ام

تشبیه بالکنایه: آن است که ادات تشبیه را بیندازند و مشبه به را وصف کنند و مشبه را به طریق کنایه بیان کنند. مانند این شعر حافظ:

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو

ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم

تشبیه تسویه: آن است که شاعر چیزی یا صفتی از خود و چیزی یا صفتی از غیر را به چیزی تشبیه کند. مثلاً روزگار خود و چشم معشوق را در سیاهی به شب تشبیه کند. ←

← چو شام آن که سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

تشبیه تفضیل: آن است که شاعر چیزی را به چیز دیگر تشبیه کند بعد بگوید نه چنین نیست، ممدوح من از آن چه که او را تشبیه کرده ام بهتر و بالاتر است، یعنی مشبه را بر مشبه به برتری بدهد یا کلماتی که دلالت بر ترجیح مشبه کند بیاورد، مانند این شعر سعدی:

در سرو رسیده است ولکن به حقیقت
از سرو گذشته است که سیمین بدنست آن

تشبیه مشروط یا تشبیه مقید: آن است که شاعر چیزی را به چیز دیگر تشبیه کند اما قید و شرطی قایل شود برای مبالغه در مقصود، مثلاً بگوید:

دست او ابر است اگر ابر گوهر بیارد.

تشبیه مطلق: آن است که چیزی را به چیز دیگر تشبیه کنند بدون قید و شرط. چنانچه در این بیت می بینیم:

از جوهر و معنی سخن مایه کنار است

در عالم یار است

چون سوزن عیسی ز غم بادیه رستم

من حسن پرستم

روایت است که چون حضرت عیسی به آسمان برده شد در پیراهنش سوزنی را خزانده بود که جنسی از اسباب انسانی است که با حضرت عیسی به آسمان برده شده است و شاعر خود را با آن سوزن تشبیه می کند که از رنج بادیه ها رهایی یافته است.

۲۹- تشطیر: دو نیمه کردن، دو قسمت کردن چیزی، مالی را با کسی دو نیمه کردن و در علم بدیع آن است که شاعر هر یک از مصراع های

بیتی را دو قسمت کند و در هر قسمت قافیه ای بیاورد. مانند این شعر سعدی:

مده ای رفیق پندم، نظر بر او فکندم
تو میان ما ندانی، که چه میرود نهانی

۳۰- تصحیف: خطا کردن در نوشتن، تغییر دادن کلمه با کم کردن یا زیاد کردن نقطه های آن و در اصطلاح علم بدیع آن است که نویسنده یا شاعر کلماتی استعمال کند که با تغییر دادن نقطه معنای آنها تغییر کند یا مدح بدل به قدح شود، مثل محرم و مجرم، بوسه و توشه.

مرا بوسه جانا به تصحیف ده
که درویش را توشه از بوسه به

۳۱- تصدیر: بازگردانیدن، برگردانیدن، مقدم داشتن، در صدر مجلس نشان دادن، در صدر کتاب یا نامه چیزی نوشتن؛ و در اصطلاح علم بدیع: تصدیر یا (ردالعجز علی الصدر) آن است که شاعر کلمه اول مصراع اول را در آخر مصراع دوم نیز بیاورد. مثال:

خمار است در سر مرا بی شراب
ز اندوه آن نرگس پر خمار

۳۲- تصریح: افگندن، بر زمین انداختن، بر زمین زدن؛ شعر یا دروازه را دو لنگه کردن، در اصطلاح علم بدیع آن است که در ابیات غزل یا قصیده در مصراع اول نیز قافیه بیاورند و چنین شعری را مصرع گویند. مثال از سعدی:

صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفاست
چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست
مالک رد و قبول هر چه کند پادشاست
گر بکشد حاکم است وربنوازد رواست

۳۳- تضاد: با یکدیگر ضد بودن، با هم مخالفت کردن، مخالف یکدیگر بودن، در ←

که شنونده و خواننده بدون توضیح مفهوم آنها پی نبرد. مانند این شعر:

چون از مه نوزنی عطار
مریخ هدف شود مر آنرا

"منظور شاعر از مه نو کمان و از عطار تیر است، یعنی چون تیری از کمان رها کنی به مریخ خواهد رسید" و این تعریفی برای شخص تیرانداز است.

۳۶- تفریق: پراگنده کردن، جدا کردن چیزی از چیز دیگر و قاعده ای است در علم حساب و در اصطلاح علم بدیع عبارت است از جدا کردن دو موصوف از یکدیگر و در باره هر کدام حکمی کردن. مانند این شعر و طواط:

من نگویم به ابرمانندی
که نکو ناید از خردمندی
او همی گرید و همی بارد
تو همی بخشی و همی خندی

۳۷- تعمیم: نایبنا کردن، کور کردن، پوشیده ساختن معنی، معما گفتن؛ و در اصطلاح علم بدیع بیان کردن مطلبی به قلب و تصحیف و تبدیل کلمات یا به شکل رمز و غوامض حساب که پس از تفکر و تعمق بسیار معنای آن کشف شود. مثل:

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد
که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد
یا: عبرت نگاه عالم انجام شمع باشی
یا: حیرت آهنگ که می فهد زبان رمز من

۳۸- تفسیر: معنای کلامی را بیان کردن، واضح و آشکار سخن گفتن، معنای سخن، شرح و بیان؛ و در اصطلاح علم بدیع: تفسیر یا تبیین آن است که شاعر مضمونی را در الفاظ فشرده

اصطلاح علم بدیع نام صنعتی است در شعر که آن را مطابقه و طباق هم می گویند و عبارت است از به کار بردن کلمات ضد یکدیگر در نظم یا نثر، مثل: سیاه و سفید، گرم و سرد، دراز و کوتاه، تلخ و شیرین، پاک و ناپاک، کم و بیش و امثال آن. به گونه مثال:

آن سیه چشم، یار چشم سفید
گاه گرم است شیوه اش، گه سرد
سخنش تلخ و خنده اش شیرین
لیک جان مرا است داروی درد

۳۴- تعدید: شمردن، بشمار آوردن، در اصطلاح علم بدیع عبارت است از آوردن نامهای متعدد بر یک سیاق که آن را سیاقه الاعداد هم می گویند. مانند این شعر امیر معزی:

توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار
شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

۳۵- تعقید: گره زدن، سخن را پیچیده و در هم کردن، و در اصطلاح ادب: شعر یا سخن پیچیده گفتن و کلمات و کنایات دور و دراز از ذهن آوردن و آن بر دو قسم است: تعقید لفظی و تعقید معنوی.

تعقید لفظی: آن است که به واسطه پیچیدگی الفاظ و در هم بودن کلمات و ضمائر، شنونده و خواننده نتواند معنی کلام را به سهولت درک کند، مثل این شعر:

آهوی آتشین را چون بره در برافتد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

"یعنی چون آفتاب در برج حمل درآید درازی روز و شب برابر می شود".
تعقید معنوی: آن است که نویسنده یا شاعر کلماتی بیاورد که مرادش معنای حقیقی آنها نباشد بلکه منظورش معنای یا کنایات دور از ذهن باشد

↳ و پوشیده بیان کند و بعد به شرح آن بپردازد، مانند این شعر:

به کردار دل و عیش سرشک و جسم من داری
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

۳۹- تکرار: کاری را دوباره کردن، سخنی را دوباره گفتن، عملی را یک یا چند مرتبه دیگر انجام دادن؛ و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر کلمه ای را به منظور تأکید یا غرض دیگر مکرر بیاورد. مانند این شعر مسجدی:

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

۴۰- تلمیح: نگاه سبک کردن به سوی چیزی، اشاره کردن به چیزی و در اصطلاح علم بدیع اشاره کردن شاعر در شعر خود به قصه یا مثلی معروف، یا آوردن اصطلاح بعضی علوم در شعر، مانند این شعر سعدی:

سحر سخنم در همه آفاق برفته است

لیکن چه کند باید بیضا که تو داری

۴۱- تنسیق: نظم و نسق دادن، ترتیب دادن و آراستن. تنسیق الصفات یا (حسن نسق)، در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر برای چیزی یا کسی چند صفت متوالی ذکر کند، مانند این شعر سعدی:

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

۴۲- تناسب: با هم نسبت داشتن، با همدیگر نسبت یافتن، میان دو شخص یا دو چیز نسبت و رابطه وجود داشتن، و در اصطلاح علم بدیع نام صنعتی است در شعر که آن را مراعات نظیر هم می گویند و عبارت از آن است که در نظم با نثر

کلماتی بیاورند که با هم متناسب باشند، مثل ماه و خورشید، چشم و ابرو، دست و پا، گل و بلبل.

۴۳- توزیع: بخش کردن، پراکنده کردن، قسمت کردن چیزی میان مردم. در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر حرفی را در چند کلمه یا کلمه ای را در چند مصراع تکرار کند مانند تکرار حرف "شین" در این مصراع:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

یا تکرار کلمه چشم در این شعر سعدی:

ای چشم تو دلفریب و جادو

در چشم تو خیره چشم آهو

۴۴- توارد: پیاپی وارد شدن، در یک وقت وارد شدن، با هم در یک جا فرود آمدن. در اصطلاح ادب آن است که دو شاعر بی خبر از یکدیگر هر کدام شعری بگویند که از حیث لفظ و معنا مانند هم باشد، به طوری که گمان برود یکی از آن دو تن این شعر را از دیگری نقل کرده است، و این را موارد هم می گویند.

۴۵- توشیح: حمایل به گردن کسی انداختن، آراستن، زینت دادن، نوشته ای را به مهر و امضا خود زینت دادن. در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر اشعاری بگوید که وقتی حرف اول هر مصراع یا بیت را به ترتیب جمع و ترکیب کنند اسم شخص یا اسم چیزی به دست آید و چنین شعری را موشح می گویند.

۴۶- جمع: گرد آوردن، فراهم آوردن چیزهای پراکنده را، یکی از اصول چهارگانه حساب، در دستور زبان دلالت کردن بر بیش از یک چیز یا دو شخص را گویند. با علامت (ان) و (ها). و نیز به معنای جماعت، گروه، و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر دو چیز

← یا بیشتر را جمع کند در یک صفت یا یک حالت، مانند این شعر سعدی:

مردمان جمله بختند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

۴۷- جمع و تفریق: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر دو یا چند چیز را مشمول حکم واحد قرار دهد آنگاه با ذکر صفات متمایز میان آنها جدایی قایل شود، مانند این شعر سعدی:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من به شیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

۴۸- جناس: همجنس بودن و در اصطلاح علم بدیع جناس یا تجنیس آن است که شاعر دو یا چند کلمه در شعر بیاورد که در تلفظ شبیه به هم یا همجنس اما در معنا مختلف باشد مانند کلمه "نای" در این شعر مسعود سعد:

چون نای بینوایم از این نای بینوا
شادی ندیده هیچکس از نای بینوا

(نای اول آلت موسیقی و نای دوم نای حصار است که مسعود سعد سالها در آن زندانی بوده). عمر خیام می گوید:

بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت

گور اول حیوان معروف و گور دوم به معنای قبر است.

۴۹- حاجب: پرده دار، بیشتر به پرده دار و دربان سرای شاهان و امرا اطلاق می شد و نیز حاجب به معنای مانع و حایل است و آن چه مانع دیدن چیزی شود. در اصطلاح علم بدیع کلمه ای است که پیش از قافیه اصلی تکرار شود و آن قافیه را "محجوب" می خوانند، مانند کلمه "یار" در این شعر:

هرچند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی

و یا کلمه "داری" در این شعر:

ای شاه زمین پر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت

۵۰- حسن تخلص: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر هنگام گریز از تغزل به مدح ممدوح شیوه ای پسندیده و کلمات متناسب و دلنشین به کار ببرد که میان تغزل و مدح تناسبی وجود داشته باشد. مانند این شعر سعدی:

خطی مسلسل و شیرین چنانکه بتوان گفت
بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

۵۱- حسن تعلیل: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر یا نویسنده برای مطلب یا موضوعی که بیان کرده علتی یا دلیلی بیاورد که علت حقیقی و واقعی نباشد اما مطبوع و دلپذیر باشد، مانند این شعر امیر خسرو دهلوی:

خوشم از گریه خود گرچه همه خون دل است
زانکه بوی تو ز هر قطره خون می آید

۵۲- حسن طلب: یا ادب السؤال؛ در اصطلاح علم بدیع عبارت است از طلب کردن چیزی از کسی با زبان شیرین و کلمات دلنشین که در مخاطب اثر کند و صورت الحاح و گدایی هم نداشته باشد. مثال از امیر معزی:

شاه ادبی کن فلک بد خو را
کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن
ور اسب غلط کرد بمن بخش او را
(فلک نام اسب پادشاه بود)

یا شعر استاد خلیلی:

در زیر این رواق سه پنجه زنگ خورد
بر روی این سرای غم اندود شش دری ←

← از پیشگاه لطف تو خواهم سرا یکی
کز لطف تو ز رنج کسان سازدم بری

حشومتوسط آن است که گوینده کلمه ای بیاورد
که بود و نبودش یکسان باشد، یعنی نه خوب باشد
و نه بد، مانند کلمه "ای دلربا" در این شعر:

ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن
دلم ندیم ندم شد تتم عدیل عنا

حشو ملیح آن است که گوینده کلمه یا جمله ای
بیاورد که بر زینت کلام بیفزاید و معنای آن هم
مطبوع و پسندیده باشد، مانند "که روانش خوش
باد" در این شعر حافظ:

پیر پیمانہ کش ما که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

۵۶- خیفاء: مونث اخفیف، زنی که یک
چشمش آبی و دیگری سیاه باشد؛ در اصطلاح
علم بدیع نام صنعتی است در شعر که یک کلمه
نقطه دار و یک کلمه بی نقطه بیاورند. مثال از
سلمان ساوجی:

بخت معلی تخت مُمهد
جشنت مروح جیشث مؤکد

۵۷- ذم شبیه به مدح: ذم، بدگفتن و خلاف
مدح؛ ذم شبیه به مدح در اصطلاح علم بدیع ذمی
را با ذم دیگر مؤکد ساختن قبه طوری که در
ابتداستایش به نظر آید، مانند این شعر:

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد
لیکن این خاصیتش هست که ناخوش خواند

۵۸- ذوالمعنیین: دارای دو معنا؛ در اصطلاح
علم بدیع لفظی است در شعر که دو معنا یا بیشتر
از آن استنباط شود، چنانکه در این شعر:

آن سیل که دوش تا کمر بود
امشب بگذشت خواهد از دوش

←

۵۳- حسن مطلع: در اصطلاح علم بدیع آن
است که در ابتدای کلام کلماتی نشاط آور و
مطبوع بیاورند و بیت اول قصیده یا غزل از
حیث روانی و سلامت و استحکام و واضح بودن
معنا موقوف به ذکر شعر مابعد نباشد و بین دو
مصراع نیز تناسب تام باشد و آن را حسن ابتدا و
براعت مطلع هم گفته اند، مثال از منوچهری:

آمد بهار خرم و آورد خرمی
وز فر نوبهار شد آراسته زمی

۵۴- حسن مقطع: یا حسن ختام؛ در اصطلاح
علم بدیع آن است که نویسنده یا شاعر در آخر
کتاب یا قصیده عبارتی شیرین و دلنشین بیاورد
که خواننده و شنونده از آن لذت ببرد و کتاب و
قصیده او با جمله دلنشینی خاتمه پیدا کند.
چنانچه در پایان قصیده معروف خود شایق
جمال می گوید:

وصلت چونمی شود میسر
دست من و دامنت به محشر

۵۵- حشو: مردم فرومایه و پست، و آنچه با
آن درون چیزی را پر کنند مثل پشم یا پنبه که
میان لحاف و تشک کنند؛ و در اصطلاح علم بدیع
عبارت از کلام زاید است که در میان جمله واقع
شود و از حیث معنا احتیاج به آن نباشد و آن را
اعتراض هم می گویند. حشو بر سه قسم است:
حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

حشو قبیح آن است که گوینده در یک مصراع
یا جمله دو کلمه بیاورد که معنای آنها یکی باشد و
این از معایب کلام است، مانند کلمه نهان و
مستتر در این شعر:

از بس که بار منت تو بر تتم نشست
در زیر منت تو نهانست و مستتر

↩ (از دوش دوم دو معنا استنباط می شود: یکی معنا دیشب و دیگری معنی کتف یا شانه)

۶۳- رد الصدر علی العجز: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر کلمه اول مصراع اول را در آخر مصراع دوم نیز بیاورد، مانند این بیت غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود
همی ازدها کرد باید عصا

۶۴- ردالعجز علی الصدر: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر کلمه آخر بیت را در اول بیت بعد نیز بیاورد، مانند این شعر:

قوام دولت و دین، روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام
نظام ملت و ملکی، عجب نباشد اگر
به رونق است در این روزگار کلک و حسام

۶۵- ردالقافیه: در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر قافیه مصراع اول از مطلع غزل یا قصیده را در آخر بیت دوم تکرار کند، گرچه تکرار قافیه قبل از هفت یا ده بیت پسندیده نیست، اما این تکرار از محسنات شعر شمرده می شود، مانند این بیت منوچهری:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار
کرده است رای تاختن و عزم کارزار
واینک پیامده است به پنجاه روز پیش
جشن سده طلایه نوروز نامدار

۶۶- ردیف: کسی که پشت سر یا بر ترک دیگری سوار شود، پشت سر هم، قرار گرفتن چند چیز در یک خط، در اصطلاح علم قافیه حرف یا کلمه مکرر که در آخر هر شعر پس از قافیه اصلی بیاورند، مانند کلمه گیرند در این شعر حافظ:

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کار گیرند

↩

۵۹- ذوالوجهین: ذووجهین، صاحب دو روح، دو رخ؛ در اصطلاح علم بدیع محتمل الضدین نیز گفته می شود و آن است که شاعر یا نویسنده در نظم و نثر خود کلماتی به کار ببرد که دو معنای متضاد از آن استنباط شود، یعنی هم مدح باشد و هم ذم. مانند این شعر:

روسپی را محتسب داند زدن
شاد باش ای روسپی زن، محتسب

۶۰- ذوالبحرین: یا ذو بحرین در اصطلاح علم بدیع شعری که در دو بحر از محور عروضی خوانده شود و آن را ملون یا ذومعنین هم گفته اند، مانند این شعر:

بیاض عارض تو در سواد طره پر خم
بسان غره روز است طالع از شب پر چم

که هم در بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و هم به بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن خوانده می شود.

۶۱- ذوقافیتین: در اصلاح علم بدیع شعری است که دارای دو قافیه باشد و آن را تشریح هم گفته اند، مانند این شعر خواجه:

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیاری کند
یا طره را بندی بده تا ترک طراری کند

بده و بده هم قافیه ای را غیر از (عیاری کند) و (طراری کند) در این بیت تشکیل می دهد.

۶۲- ذولغتین: در اصطلاح علم بدیع شعری است که به دو زبان "فارسی و عربی" خوانده شود و آن را ذورؤیتین و مضمون اللغتین نیز گفته اند، مانند این شعر سلمان ساوجی:

باد جناتی جان بهاری
آب روانی سد قراری

۶۷- رقطاع: سیاه به سفیدی آمیخته، چیزی سیاه که خالهای سفید داشته باشد و نیز به معنای فتنه، در اصطلاح علم بدیع، شعری که در هر کلمه آن یک حرف نقطه دار و یک حرف بی نقطه باشد، مانند این بیت:

جان کند تازه غمزه جانان
می سزد جای وی میانه جان

۶۸- زشت و زیبا: یا تحویل؛ در اصطلاح علم بدیع شعری که یک مصراع آن مدح و مصراع دیگرش ذم باشد، مانند این شعر:

زلف است اینکه بر رخ چون گل فکنده ای
یا دسته یوشنی است که بر پل فکنده ای
پوشیده ای تو آن تن سیمین به پیرهن
یا یک تغار ماست بر آن جل فکنده ای

۶۹- سجع: سخن با قافیه، کلام مقفی؛ در اصطلاح علم بدیع عبارت است از کلمات هم آهنگ که نویسنده یا خطیب در سخن خود بیاورد. سجع در نثر حکم قافیه را دارد و در نظم سه قسم است:

۱. سجع متوازن: آن است که کلمات آخر جمله ها در وزن یکی باشند بدون رعایت حرف اصلی قافیه، مثل مواج، نقاد و غیره.
۲. سجع متوازی: آن است که در آخر جمله ها کلماتی بیاورند که در وزن و حرف اصلی قافیه برابر باشند، مثل زرم و بزم، خلف و تلف.
۳. سجع مُطَرَف: آن است که در آخر جمله ها کلماتی بیاورند که بر یک وزن نباشند اما در حرف اصلی قافیه مطابق باشند، مثل گفتار، کردار، مال و آمال، خار و چنار.

۷۰- سلب: ربودن؛ کندن، جدا کردن، کندن پوست درخت، برهنه کردن؛ در اصطلاح فلسفه مترادف با نفی و مقابل ایجاب است. سلب و ایجاب در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر

در شعر خود موضوعی را از جهتی نفی و از جهتی اثبات کند، مثل این شعر:

مرا به شام جدایی به تیغ هجر مکش
بکش به غمزه ابرو به بامداد وصال

۷۱- عکس طرد: برگرداندن، سرچپه کردن تصویر؛ در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر کلماتی را که در یک مصراع یا نیم مصراع آورده و در مصراع یا نیم مصراع دیگر قلب و مکرر کند، مانند این شعر:

در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم
لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم

۷۲- لف و نشر: پیچیدن و پراکنده کردن در اصطلاح ادب آن است که شاعر چند کلمه یا چند اسم را در یک مسراع یا بیت بیاورد و در مصراع یا بیت دیگر صفاتی برای آنها بیان کند. آن کلمات و اسامی را "لف" و صفتها و تشبیه ها را "نشر" می گویند. طی و نشر هم گفته اند، لف و نشر بر سه قسم است:

۱. لف و نشر مرتب: یعنی کلمه اول نشر مربوط به کلمه اول لف، و دوم مربوط به دوم، و همچنین تا آخر باشد.
۲. لف و نشر معکوس: یعنی کلمه اول نشر مربوط به کلمه آخر لف باشد.
۳. لف و نشر مشوش: آن است که ترتیب خاصی نداشته باشد.
مثال از لف و نشر مرتب:

نباشد چون لب و رخسار و گیسوی و برت هرگز
شکر سیرین و گل رنگین شب مشکین و صبح انور

۷۳- متزلزل: لرزنده، لرزان، مضطرب و در اصطلاح علم بدیع آن است که در نظم و نثر کلمه ای بیاورند که هرگاه زیر و زبر آن

↪ تغییر داده شود معنای کلام فرق کند، مدح هجو شود یا هجو مدح گردد. مانند این بیت:

به بیحد چون رسید و ماند حد را
به چشم سر بدید احمد احد را

کلمه سر اگر به فتح سین خوانده شود معنای دیدن یا چشم را می دهد و اگر به کسر (زیر) سین خوانده شود چشم باطن و دیده معرفت را می رساند.

۷۴- مستزاد: افزوده شده؛ در اصطلاح علم بدیع، شعری که در آخر هر مصراع آن چند کلمه زیاده از وزن بیاورند. مثال:

در خواب جمال یار را می دیدم "در عین صفا"
وز گلشن وصل او گلی می چیدم "بی خار و جفا"
ناگاه خروس سحری بیدارم کرد "گویا ز حسد"
ای کاش که بیدار نمی گردیدم "تا روز جزا"

۷۵- مسمط: حکمی که رد نشود و اعتراضی بر آن نباشد؛ و به معنای در رشته کشیده شدن مروارید؛ و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر چهار یا پنج یا شش مصراع، یا بیشتر "تا ده مصراع" بر یک قافیه بگوید و بعد یک مصراع با قافیه دیگر بیاورد، در اصطلاح چهار مصراعی را مربع، پنج مصراعی را مخمس و شش مصراعی را مسدس می گویند، لکن اسم عام آنها "مسمط" است، یعنی همه این اقسام را در بر می گیرد. مثال از منوچهری:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزان است
گویی به مثل پیرهن رنگرزان است
دهقان به تعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

۷۶- مشاکله: با یکدیگر موافقت کردن و هم شکل شدن، مشابه همدیگر شدن، و در اصطلاح

علم بدیع تبدیل کلمه است به واسطه مجاورت لفظی یا تقدیری مانند این شعر:

ستاره می شکنند آفتاب می سازند
مغان که دانه انگور آب می سازند

که در آخر مصراع دوم به جای آب می گیرند، آب می سازند آورده به جهت مجاورت لفظی با کلمه ای که در مصراع اول است.

۷۷- مربع: چهار گوشه، چهار ضلعی؛ در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر چهار مصراع بگوید که هر ستونش هم افقی خوانده شود و هم عمودی. مثال:

از چهره - افروخته - گل را - مشکن
افروخته - رخ مروتو - دیگر - به چمن
گل را - دیگر - خجل مکن - ای مه من
مشکن - بچمن - ای مه من - قدر سمن

۷۸- مغایرت: خلاف یکدیگر بودن؛ در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر در دو مصراع یا دو بیت چیزی را که مدح کرده نم کند، یا آنچه را که نم کرده مدح بکند و این را تطف نیز می گویند، مانند این شعر:

می کنم شکوه ز هجران و زوالش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و گردید وبال
هجر را باز کنم شکر و عزیزش دارم
که پس از هجر میسر شود البته وصال

۷۹- مقابله: روبرو شدن، دو چیز را با هم برابر کردن و در اصطلاح علم بدیع نوعی از تضاد است و عبارت از این است که مابین اجزاء دو جمله یا دو مصراع کلماتی ضد یکدیگر باشد. مثل این شعر:

سیه زنگی هرگز شود سفید به آب

سفید رومی هرگز شود سیاه به دود!

۸۰- مقلوب: برگشته، واژگون، سرچپه شده و در اصطلاح علم بدیع شعر یا سخنی که در ↪

آن کلمات مقدم و مؤخر شده یا کلماتی مانند رگ و گر، رقیب و قریب، شارع و شاعر، جاودانه و جاودانه، ابد و ادبا و امثال اینها به کار برده شده باش، مثال:

ابدا نیست مرا جنگ و نزاع
با بزرگان سخن یا ادبا

یا مثال دیگر:

سگ مگس را اگر کنی مقلوب
قلب او غیر سگ مگس نشود

یا این بیت که از راست به چپ و از چپ به راست عین معنا را افاده می کند:

شکر به ترازوی وزارت برکش
شو همره بلبل به لب هر مهوش

و در قرآن کریم عبارت (ریک فکیر) از هر دو جهت یک معنا دارد.

۸۱- ملمع: روشن کرده و درخشان، رنگارنگ، حیوانی که در بدنش لکه ها و خال هایی خلاف رنگ اصلی او وجود داشته باشد؛ و در اصطلاح علم بدیع شعری را می گویند که یک مصراع یا بیت آن به زبان فارسی و مصراع یا بیت دیگر آن به زبان عربی یا زبان دیگری باشد. نولسانین هم می گویند.

۸۲- مواربه: مکر و حيله کردن، نسبت به هم زیرکی کردن، آفت رساندن؛ و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر یا نویسنده کلماتی استعمال کند که مضمون آن زنده باشد اما بتوان با تصحیف و تغییر برخی از کلمات رفع اعتراض کرد و ذم را به صورت مدح درآورد. مثال:

یک پای ندیده م چو پای تو بزرگ
ای خوشقدم است پای تو نیک و سعید
یا اینکه:

میان دو ران تو خواهم نهاد
یکی اسب تازی دگر زین زر

۸۳- موازنه: موازنه، سنجیدن دو چیز و برابر کردن آنها با هم، و در اصطلاح علم بدیع آن است که شاعر در دو مصراع از شعر کلماتی هم وزن بیاورد، و آن را مماتله هم گفته اند. مثال از ظهیرالدین فاریابی:

پرتوی از روی او پیرایه خورشید و ماه
نکته ای از لفظ او سرمایه دریا و کان
آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر
وانکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان

۸۴- موشح: حمایل در گردن افکنده و زیور داده شده، و در اصطلاح ادب شعری را می گویند که در اول هر مصراع یا بیت آن حرفی آورده شود که از مجموع آنها اسم کس یا اسم چیزی یا جمله ای تشکیل شود. مثل:

بر جبینت حلقه ها افتاده چون دامی به دام
لاله در زلفت نهاده چون شفق عصر مدام
قامتت چون سرو بر روی چمن دارد قیام
یک نگه کافیسیت تا دل برکند از زمام
ساعتی پیشم نشین ای نگهت گل بر چمن

حرف های آغازین پنج مصراع (بلقیس) را تشکیل می دهد.

۸۵- موصول: پئوسته و متصل و پی. ند کرده شده، و در اصطلاح علم بدیع، شعری که تمام حرفهای یک مصراع یا بیت آن قابل اتصال باشد و بتوان آنها را یک بیک سر هم نوشتو آن را متصل احروف هم می گویند. مثال:

یک تبسم گلشن لعل لب
قیمت گیتی به سیمین غبغب

این نمونه هایی از علم بدیع در صنعت شعر بود که جهت افزایش معلومات جوانان و مشتاقان پیشکش گردید. امید است مورد استفاده مزید شان قرار بگیرد.

(پایان)

څنگه کولای شې چې خلک «هو» ویلو ته وهڅوی؟

څوکاله د مخه مې له «توماس دونلی» څخه چې ډیر تجربه لرونکی سړی دی وپوښتل: «ډیره ښه لاره دې چې تر اوسه له ډول ډول انسانانو سره په معاملو کې لیدلې ده کومه یوه ده؟»

توماس چې پر هغه مهال د «دونلی او زامنو» د چاپ شرکت رییس و راته وویل: «دوه کاله د مخه مې د شرکت ودانۍ لپاره داسې ځمکې ته اړتیا شوه، چې اته څښتنان یې درلودل، هر یوه خپله ځمکه په داسې بیه پلورله، چې د څنگ ته ځمکې له بیې سره نه پرتله کیده. د مجبورۍ له کبله مې د شیکاګو د نامتو دلال «وان ویلسینګن» لمن ټینګه کړه او د پیروډلو وروستی بیه مې هم ورته وویله. نوموړی خپل کار پیل کړ خو زما او د پلورونکو د بيو ترمنځ دوه برابره توپیر و، په دې برسیره وان نهیلی نه شو او خپلو هلوځلو ته یې دوام ورکړ. څرنگه چې د اتو واړو د خولې په خوند پوه شو او د دوی زړونو ته یې لاره پرانیستله ځکه یې یوه ورځ ټول راغوند کړل او په زغرده یې ورته وویل: «کومه بیه چې تاسو غواړی ډیره لوړه او له انصاف څخه وتلی ده، زما په اند خو یې څو کاله وروسته هم څوک په دغه بیه نه اخلی، ښه ده چې ټولۍ... پیسې په خپل منځ کې سره وویشی.»

نوموړی له دغه کار څخه ډیره وړ نتیجه واخیستله، ځمکه یې په هماغه بیه چې ما ورته ټاکلې وه واخیستله، ځکه وار د واره یې د دوی له بیې سره مخالفت و نه کړ او «نه» ویلو ته یې پرې نه ښوول. زما په اند ډیره ګټوره او اغیزناکه اولسی لاره دا ده، چې وار د واره د مخامخ لوری له وړاندیز سره

مخالفت و نه کړی او په دې ډول هغه «نه» ویلو ته پری نه ږدی.

که چیرې په لومړی ځل له مخامخ لوری څخه د «هو» ځواب تر لاسه کړی، نو په ډیره اسانۍ توانیږی چې خپلې غوښتنې ته یې راوښکل شی. د دې لاری د انځورولو لپاره یو پلورونکی په پام کې نیسو چې په کمکیانو باندې انځور شوی او ټوکیز کتابونه پلوری. نوموړی د دروازی څنگ ته دریری او د کور میرمنې ته ور غږ کوی: «وا میرمنې! دغه ښکلې کتابونه کمکیانو ته نه اخلی؟»

باور دی چې له ښځې به د «نه» ځواب واورى او دروازه به په زوره ورپسې پوری کړی. خو که همدغه سړی وغواړی چې د اولسی لاری کار واخلی او په لومړی ځل له مخامخ لوری د «هو» ځواب تر لاسه کړی، خپلې خبرې داسې پیل کوی: «میرمنې اوریدلې مې دی، چې ښوونځی ته د تللو یو زوی او یوه لور لری؟» د کور میرمن به سمدستی ورته ووايي: «هو! لرم یې، خو ولې؟» همدغه «هو» د ده کار اسانوی او په سلو کې اتیا کیدای شی، چې خپل کتابونه ورباندې وپلوری، ځکه د «هو» یا مننې کلمه ځان ته د راښکلو او ستا د وړاندیز منلو لپاره وړ او غوره لاره ده. خو که چیرې څوک وار د واره زموږ لومړی خبری یا وړاندیز ته د «نه» ځواب راکړی ډیره سخته ده، چې بیرته د «هو» ځواب ورباندې ومنی، ځکه چې په دې ډول د ځان مننې او سرپټوب خبره رامنځ ته کیږی او ډیر لږ کسان دا کار کوی، چې د خپلې خبرې په بیرته اخیستلو سره خپله ځان مننه او سرپټوب د نورو لپاره تر پښو باندې کړی. که نه توانیږی، چې په لومړی کتنه کې له بل څخه «هو» تر لاسه کړی نو دا هم ښه ده، چې د «نه» ځواب تری و نه اوری ځکه دا حالت هم یوه درجه بریالیتوب دی. کیدای شی، چې ورو ورو یې له خولې څخه «هو» راوبسی.

که په یاد دی وی په تیره کې مې دا خبره درته په ډاګه کړه، چې څرنگه «چارلز شواب» وکولای شول د کارنگی د پولادو چار ځای، چې ټول یې له خرڅلاو څخه نهیلی شوی وو په ډیره لوړه بیه په مورگان باندې وپلورلو.

د لومړی نړیوال جنگ پر مهال «هربرت هوور» وټوانیده چې د همدی ډول لاری په کارولو سره بلژیک له اقتصادي اله گولی څخه وژغوری. په دغه ستونزه باندی د بری موندلو لپاره باید «لوید جرج» د ډیرو پیسو په ورکړه موافقه کوی وای، خو هغه دومره چالاک و، چې د چا په وینا له ماستویې وینسته را ایستلو نه یې غوښتل د انگریزانو پیسی په بل ځای کې ولگوی. یوه ورځ یې هوور خبر کړ چې لوید جرج غواړی له ده سره د بلژیک د اقتصادي حالت په هکله خبری وکړی. له دی کبله یې د مخه له دی، چې لوید جرج کوتی ته ورننوځی د خپلو خبرو لوری وټاکلو له روغې وروسته یې په بلژیک کې د اقتصادي ستونزو او له هغه څخه د راوتلو لاری چاری داسی وشننی او نوموړی انگریز سیاستوال یې داسی وهڅاوه، چې ویې نه کړی شوای د هوور له خبرو سره مخالفت وکړی. کله چې د «هربرت هوور» خبری پای ته ورسیدی «لوید جرج» ورته وویل: «زه رالیزل شوی وم چې تا ته د «نه کیری» خبر درکړم، خو پوه شوم چې د دغه

کار کول ډیر اړین دی. دا ځکه له همدی شیبی ډاډ درکړم، چې په دی هکله زه ستا پلوی یم او سپارښت به وکړم، چې د کار تر سره کولو لپاره لومړی گامونه اوچت شی.»

د خپلو هیلو او غوښتنو تر سره کولو لپاره باید د خبرو اترو په لومړی لړ کې داسی د پام وړ گام اوچت شی، چې له هاغه خوا څخه د «هو ویلو» کلمه تر لاسه شی. بیا داسی هسی پسی وغزول شی، چې نوموړی مخالفت و نه ښیې او د هغه کار تر سره کولو ته غاړه کیردی، خو که یو ځل «نه» ووايي، نو بیا یې د خبرو منلو او «هو» راته ښکل ډیر ستونزمن دی، ځکه چې له خپلی خبری څخه یې اووښتل ځان مننی او لویې ته زیان ورسوی. څرنگه چې بشر ځان منونکی او لویې غوښتونکی دی نه غواړی چې دومره زر خپله ځان مننه او لویې تر پښو لاندی کړی.

— «د بري راز (ټولنيزه اروا پوهنه)» د کتاب څخه، د پروفیسور جان مورگان لیکنه

ټوکی

د ملا نصرالدین د کچکول له کتاب څخه، د م. حمیدی لیکنه او ټولونه

بته یوه پښه لري

ملا نصرالدین حاکم ته پخه بته ورورله، چې په لاره کې وږی شو او یو ورون یې ترې وخوړ. پاتی بته یې حاکم ته ورکړه. هغه چې بتي ته وکتل پوښتنه یې وکړه: «دغه بته ولی یوه پښه لری؟» ملا ورته وویل: «په دی سیمه کې ټولی بتي یوه پښه لری؛ که باور نه لری خپلو بتو ته دي وگوره!»

حاکم خپلو بتو ته وکتل چې ټولی خوبولی او په یوه پښه ولاړی وی. نابیره په همدی شیبه کې د حاکم مزدور له یوه ستر ډانگ سره راوړسیده په داسی حال کې چې خپل ډانگ یې یوی بلی خواته څرخاوه ټولی بتي یې په دوو پښو او دوو وزرونو د کوټخني خواته وځغولې. حاکم له موسکا په ډکه خوله ورته وویل: «څنگه، اوس په خپلو درواغو پوه شوی؟ هغه دی د دی سیمی بتي هم دوی پښی لری.»

ملا نصرالدین بی ځنډه ځواب ورکړ: «قربان دی شم حاکم صاحب! که په تا پسی هم څوک دومره ستر ډانگ راواخلي د دوو پښو په ځای به په څلورو پښو تری وځغلي!»

پروپزی

ملا نصرالدین له الماری څه شی راخیستل، چې په سر یې د پیازو ډک پروپزی راوغورخیده او خوړ شو. ده پروپزی په غوسه په ځمکه وپوشت. غلبیل له ځمکی والوت؛ په تنده یې ولکید او تپي شو. په بیره یې له پخلنځی ستره چاره را واخیسته ویې ویل: «که دومره زړور یې نو را مخې ته شه چې خپته دي درسوری کړم!»

پالایش زبان فارسی در افغانستان امروز

تمهید

ترکان (و قبل بر آن، عربان - م) را به قلمرو زبان فارسی دیده ایم، ولی آن تهاجم ها، عوارض جدی بر زبان باقی نگذاشت (سواء عربی- م)، چون فارسی در اوج قدرت بود و آن زبانها برعکس آن مایه از غنای علمی و ادبی را نداشتند که تاثیر گذار باشند. ولی امروز قضیه کاملاً فرق دارد. فارسی امروز افغانستان به سبب عوامل بیرونی و داخلی، همچنین از وجود واژگان بیگانه فربه و از واژگان اصیل خویش، لاغر می شود.

با این وصف، همتی ویژه برای پالودن زبان از آن دسته از واژگان بیگانه که نیازی به وجود شان نیست، ضروری به نظر می رسد. در این میان، ما حداقل به برداشتن سه گام اساسی نیازمندیم:

۱. بحث در مبانی نظری فارسی سازی، ضرورت و اصول آن.

۲. یافتن شیوه عملی این کار و جوانب اجتماعی و رسانه ای موضوع.

۳. واژه سازی و معادل یابی برای واژگان بیگانه.

این سه گام، هر یک متکی و مبتنی بر دیگری است، یعنی اگر به ضرورت فارسی سازی باورمند نشده باشیم، بحث راهکار های عملی آن بیهوده به نظر می رسد و اگر این راهکار ها را نیافته باشیم، واژه سازی ما کاری پا در هوا خواهد بود و بی ثمر خواهد ماند. <

افغانستان از دیر باز گذرگاه ملل مختلف و محل برخورد فرهنگها و تمدنها بوده است. بسیاری از جهانگشاییها، جنگها، مهاجرتها و رفت و آمد های تجاری این منطقه به نحوی بر افغانستان و زبان مردم آن تاثیر گذاشته است و به همین سبب، زبان فارسی در این کشور برخوردی همه جانبه و دیرپای با زبانهای دیگر این منطقه و حتی بعضی کشور های دور داشته و تاثیر هایی از آنها پذیرفته است.

این برخورد ها در سالهای اخیر، با تحولاتی که در کشور ما رخ داد، ابعادی تازه یافته است. حضور خارجیان و موسسات وابسته به آنها و استخدام بسیاری از اهل ادب و فرهنگ ما در این موسسات و در کنار اینها بازگشت بسیاری نخبگان از کشور های دور دست، لاجرم فارسی افغانستان را با موجی از واژگان بیگانه رو به رو کرده است. این قضیه به ویژه از این نظر جای نگرانی دارد که ملت ما امروزه در صد بالایی از بی سوادی را تجربه می کند. نهاد های آموزشی و رسانه ها به زبان اعتنای بسیاری ندارد و هنوز برخورد های خصمانه برخی از دولتمردان با این زبان، به کلی از میان بر نداشت است.

این بسیار فرق می کند که برخورد یک زبان با زبانهای دیگر، در هنگام قوت، پویایی و زاینده گی آن باشد یا در هنگام ضعف، رکود و بیماری آن. ما پیشتر هم تهاجم مغولان و

ما در این نوشته می‌کوشیم که راهی برای بحث در گام اول باز کنیم و ببینیم که به راستی این پالایش، تا چه مایه ضرورت دارد و تا چه حد به صلاح و منفعت ما است. در چه حوزه‌هایی باید این کار را کرد و در چه حوزه‌هایی باید آمادگی پذیرش واژگان بیگانه را داشت.

فارسی سره؟

زمان پدیده‌ای است پیچیده و با جوانب مختلف زندگی انسانها پیوند دارد. سیاست، فرهنگ، اقتصاد و امور اجتماعی بر زبان تاثیر می‌گذارد و اینها مانع مطلق نگری و یا اتخاذ روشهای بسیار افراطی می‌شود.

بنابراین انتظار "فارسی سره" یا "فارسی پاک" در افغانستان داشتن، انتظار بیجا و غیر عملی است، گذشته از این که در ایران نیز این نظریه طرفداران بسیاری نیافته است. بر فرض که چنین زبانی در آینده‌ای دور قابل دستیابی باشد هم نمی‌توان مطمئن بود که الزاماً بهتر از فارسی امروز خواهد بود.

این فارسی سره، بسیاری از مترادفها را از زبان ما خواهد گرفت. وجود مترادفهای گوناگون برای کلمات ضروری است، به سبب این که هر یک از آنها، ممکن است بار عاطفی یا معنای خاصی داشته باشد که در دیگری نتوان یافت. مثلاً کلمات "دارا"، "پولدار"، "غنی" و "متمول" شاید مترادف هم به نظر آیند و با وجود اولی و دومی، ما از سومی و چهارمی احساس بی‌نیازی کنیم. ولی حقیقت این است که گاهی مقام سخن کاربرد این دو را ایجاب می‌کند. مثلاً می‌توان گفت "این آدم پولدار است" ولی نمی‌توان گفت "این معدن پولدار است". این جا باید گفت "این معدن غنی است". یا اگر بخواهیم در مجلس رسمی، از دارایی پدران یکی از دوستانمان سخن بگوییم، خوب نیست بگوییم

"پدران ایشان آدمهای پولداری بودند" ولی می‌توان گفت "پدران ایشان آدمهای متمولی بودند" یعنی "متمول" قدری مودبانه‌تر است.

از این گذشته، گیرم که در زبان محاوره این مشکل را حل کردیم و مثلاً به جای "متمول"، "توانگر" را گذاشتیم. در زبان ادبی چه می‌توان کرد وقتی مثلاً شاعری بیچاره در غزلی با قافیه‌هایی از نوع "ناتنی"، "آهنی" و "کندنی" بخواهد ضمن رعایت قافیه، چنین مضمونی بیورود؟

یک عده هم که پاک و شریف اند و سر به راه ناچار با کمال شرافت غنی شدند

او می‌تواند بگوید "ناچار با کمال شرافت توانگر شدند؟"

باری، پیراستگی مطلق زبان فارسی از واژگان بیگانه، آن را فقیر و کم‌مایه خواهد ساخت، گذشته از این که ما را با بسیاری از متون علمی و ادبی فارسی که از این واژگان برخوردار است، بیگانه می‌کند. این متون با زبان فارسی پیش از اسلام نوشته نشده است، بلکه آمیختگی قابل توجهی با زبانهای دیگر، به ویژه عربی دارد. عربی از سویی دیگر زبان دین ما است و حضور بسیاری از واژگان عربی در زبان فارسی، فهم متون دینی را برای فارسی‌زبانان سهل‌تر کرده است، چون از آیه و حدیثی که می‌شنوند، با چند کلمه اش آشنایند. با یک فارسی سره، این متون نیز برای ما غریب‌تر می‌شوند.

این قضیه را از یک زاویه دیگر نیز می‌توان بررسی کرد و آن، نظام آوایی زبان است. در بعضی زبانها، حضور بعضی حروف و آواها بیشتر احساس می‌شود و این، زبان را از نظر آوایی به نوعی یک نواختی دچار می‌کند. مثلاً، در عربی، وفور حروف ثقیلی مثل "ع" و "ل"، زبان را تا حدی ناخوشاینگ ساخته است. <

◀ همین طور، به نظر می رسد که در زبان ترکی مغولی، حرف "ق" بسامد بالایی داشته باشد و این را واژگانی مثل "بیلاق"، "قشلاق"، "قراول" و "قورمه" که ما آن را از آن زبان گرفته ایم تصدیق می کند.

زبان فارسی از این نظر یک خوشاهنگی دلپذیر دارد، چون از حروف رایج در زبانهای مختلف، به نسبت‌های قابل توجهی بهره مند است. هم روانی لازم را دارد و هم صلابت مطلوب را. به همین سبب، شاعری مثل حافظ آنگاه که می خواهد لطیف سخن بگوید، می گوید:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می سپارم به تو از دست حسود چمنش
ولی آنگاه که لحنی کوبنده به کار دارد، می گوید

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه خود سیه دلخ خود ارزق نکنیم

و این "ق" ها گویی چکش هایی است که در پایان هر بیت بر میز کوبیده می شود. پس اگر کلمات عربی و ترکی مغولی را از فارسی بگیریم، به نظر می رسد که قدری از این صلابت کاسته می شود. البته این بحثی است که به نظر من ضرورت کند و کاو بیشتر را دارد و گمان می کنم که در این مورد، کمتر تحقیق شده است.

فارسی بی در و پیکر؟

ولی آنچه تاکنون گفتیم، بدین معنی است که دروازه ها را بگشاییم و واژگان بیگانه را به هر پیمانه ای باشد، بدون هیچ ملاحظه و یا انتخابی به زبان خود راه دهیم؟ مسلماً این رویه نیز زیان های بیشماری دارد که من به مهم ترین هایشان اشاره می کنم.

ورود بی رویه واژگان بیگانه، سرعت تغییر زبان را بیشتر می کند. در این تردیدی نیست که

زبان فارسی مانند هر زبان دیگری، یک مسیر تحول و تکامل را پیموده است و می پیماید. ولی سرعت این پیمایش پیش از این به گونه ای بوده است که ارتباط زبانی نسلهای گوناگون با هم قطع نشده است و ما حتی بعد از هزار سال نیز قادر به فهم متون ادبی و علمی خویش هستیم.

ولی در سالهای اخیر، متأسفانه تحول زبان چنان سرعت گرفته که تفهیم و تفهم میان نسلهای پی در پی را هم دشوار ساخته است. به این ترتیب، راه انتقال بسیاری از ضرب المثل ها، حکایتها، پند ها و حکمت‌های شفاهی از یک نسل به نسل دیگر بسته می شود و این، خالی از ضایعات فرهنگی نیست.

انسان ممکن است باغی یا خانه ای را از پدران به ارث ببرد و سپس هر وقت که خودش خواست آن بنا ها را خراب کند و بنای تازه با خواسته های امروز بسازد، اما زبان بخشی از هویت ما است و هیچ کس نمی تواند و نباید هویت دیرین خود را فراموش کند.

بشر امروز حس کرده است که حتی زبانهای فقیر و کم کاربرد هم ارزش خاص خود را دارد و باید حفظ شود. چنین است که تلاشی بین المللی برای حفظ زبانهای مادری مردم کشور های گوناگون آغاز شده است و به همین مناسبت، امسال را سال زبانهای مادری اعلام کرده اند. (۲۰۰۸-م)

با این وصف، برای زبانی با این مایه از گنجینه های گرانبار ادبی، حفظ اصالت و کاهش این سرعت تغییر، بسیار ضروری است. این شاید برای یک زبان بی پشتوانه و بی پیشینه که فقط به درد کاربرد امروزی اهالی اش می خورد، چندان مهم نباشد، چون نه شاهنامه و نه مثنوی و غزلیات حافظ دارد و نه کلیله و دمنه و گلستان و بوستان؛ نه تاریخ بیهقی دارد و نه

← تاریخ سیستان. ولی برای ما فارسی زبانان، قضیه کاملاً فرق می‌کند.

جبر یا اختیار

نه، نگران نباشید. بحث کلامی نمی‌کنم. سخن این است که بعضی از صاحب نظران به اعتبار نظریات دانش زبان شناسی، کاربرد اهل زبان را ملاک واقعیت می‌دانند و بر این باورند که هر آنچه در میان اهل زبان رایج است، درست است و نیازی به اصلاح آن نیست. در نظر اینان، سیر زبان یک سیر جبری است و ما فقط نظاره‌گر این سیر باشیم.

باید گفت که اینجا میان زبان شناسان و ادبا همواره یک اختلاف نظر یا بهتر بگویم اختلاف روش وجود دارد. زبان شناسان، بیشتر می‌کوشند که در پی یافتن زنجیره علتها و معلولها باشند و زبان را با توجه به یک سلسله قوانین طبیعی ارزیابی کنند. بنابراین از نظر آنها هر آنچه در زبان وجود دارد، درست است، چون بر مبنای یک سلسله قوانین پدید آمده است. آنها می‌کوشند آنچه را "هست"، به خوبی تحلیل و تفسیر کنند و حقیقت در نظر آنها جایی است که این تحلیل درست صورت گیرد.

ولی ادبا بیش از بحث در باره "هست" ها، به "باید" ها می‌اندیشند، چون نگاه شان یک نگاه ارزشی و هنری است. از نظر آنها، حقیقت در جایی است که همه چیز شکل زیبا تر و مطلوب تر خود را داشته باشد.

اما این دو دیدگاه، ناقض همدیگر نیست و هر یک در مقام خودش، درست است. بگذارید مثالی بیاورم.

از نظر یک فیزیک دان، هر آنچه که طبق قوانین فیزیک تفسیر شود، درست است و در آن شک و شبهه ای نیست. مثلاً اگر خشتی از بام ساختمانی بر سر کارگری بیفتد و مجسمه اش را

بشکند، از نظر علم فیزیک کاملاً درست بوده است، چون خشت فلان مقدار وزن دارد و در اثر سقوط فلان مقدار سرعت می‌یابد و در نتیجه فلان مقدار ضربه به سر کارگر وارد می‌کند که برای کشتن او کافی است. پس اگر خشت با همان مشخصات بر سر طرف بخورد و هیچ چیزی روی ندهد، عجیب است و مخالف قانون.

ولی از نظر یک سرکارگر که می‌کوشد جان کارگر هایش را حفظ کند، مسلماً این رویداد هیچ مطلوب نیست. درست است که در این واقعه فیزیک رعایت شده است و خشت کارش را درست انجام داده است، ولی فرقی است میان یک چیز "درست" و یک چیز "دلخواه". پس بسیار طبیعی است که این سرکارگر برای کارگرانش کلاه ایمنی تهیه کند. این کلاه هم ناقض قوانین فیزیک نیست. فقط شکل رویداد را تغییر می‌دهد.

در زبان نیز همین گونه است. ما ضمن این که سیر طبیعی زبان را از نظر دور نمی‌داریم، می‌کوشیم با تدابیری این زبان را بهتر به کار بریم، همان گونه که آن سرکارگر هم با این که قوانین فیزیکی سقوط اجسام را تغییر نداده است، زیان خود و کارگرانش در اثر این قوانین را به حداقل می‌رساند.

به راستی اگر هر آنچه هست، باید باشد و نباید کمترین تصرفی در آن کرد؟ پس مدارج کمال را چگونه بپیماییم؟ زبان فارسی در قرنهای اول تا حوالی حمله مغول، رشدی بسیار چشمگیر داشت، چرا؟ چون اهالی زبان به آنچه بود بسنده نکردند و در پی بهسازی زبان برآمدند. چرا نثر تاریخ بیهقی از نثر عجایب البلدان یا حدود عالم بهتر است؟ چرا شعر حافظ و سعدی از شعر رودکی و عنصری قوی تر است؟ و چون مدار حرکت ما در آن قرنهای، بر کمال جویی بوده است.



« به همین دلیل، من این سخن را که "هر آنچه در زبان وجود دارد درست است" چندان جدی نمی‌گیرم. این سخن درست است، ولی برای ما کافی نیست. ما در پی یک وضعیت مطلوب هستیم. تجربه هم نشان داده است که ما می‌توانیم برای رسیدن به این وضعیت تلاش کنیم و این تلاش نتیجه می‌دهد. من در این مورد، در کتاب هم‌زبانی و بی‌زبانی بحث نسبتاً مفصلی همراه با شواهد و دلایل آن، داشته‌ام و در این جا بازگویی نمی‌کنم.

قضیه دیگر این است که ما نباید هر تلاشی را مشروط به یافتن نتیجه صد در صد کنیم. نباید تصور کرد که اگر این توصیه‌های ما برای همه اهل زبان و برای همه سطوح جامعه موثر نیست، پس سودی ندارد و باید از آن دست کشید. با این ملاحظات، من بر این باورم که اگر تلاش ما برای پالایش زبان، در بعضی از مردم و در بعضی از سطوح جامعه هم موثر باشد، خوب است و وجودش بهتر از نبودنش است. اما اگر به این روش باور داشته باشیم، می‌توانیم به یک تلاش جمعی، در دراز مدت، زبان را از آنچه هست، "مطلوب‌تر" سازیم. گیرم که این زبان "درست" باشد، می‌توان آن را "درست‌تر" ساخت.

کامیابی یا ناکامی؟

خوب به خاطر داریم که باری دبیر درس ریاضی ما در دبیرستانی در مشهد در حدود بیست سال پیش، برای تأکید بر ناکامی تلاشهایی که برای پالایش زبان میشود، با لحنی ریشخندوار این عبارت را به کار برد: "از بی همه چیز A ، راستی بر گردکی O می‌مالیم." و این را حاصل ترجمه این عبارت دانست: "از نقطه A مماسی بر دایره O می‌کشیم." ولی همان دبیر ریاضی ما اگر اکنون در قید حیات باشد، به احتمال قوی

"سوبسید" رایج در آن سالها را "یارانه" می‌گوید و به جای "سمینار"، "همایش" به کار می‌برد. در همین افغانستان ما نیز من خوب به خاطر دارم که در اوایل دهه شصت، کلماتی چون "واژه" و "ویژه" تقریباً ناشناخته بود و مردم "لغت" و "مخصوص" را به جایشان به کار می‌بردند. تجربه نشان داده است که حتی همانها که پالایش زبان را امری غیرممکن می‌پندارند و به ریشخند می‌گیرند هم به تدریج تسلیم واژگانی متعادل و سنجیده می‌شوند که توسط نهاد های متولی زبان و یا رسانه ها به جامعه تزریق شده است.

باید دانست که این فارسی گرایی یک بحث امروزی نیست. ما در حوالی قرنهای چهارم و پنجم، زبانی نسبتاً خالص داشته‌ایم. نثر های کهن فارسی همچون حدود العالم و عجایب البلدان و حتی بعد ها سفرنامه ناصر خسرو و اسرار التوحید با همه اسمهای عربی خویش، واژگان عربی بسیاری ندارد. از حوالی قرن ششم و هفتم و با شیوع نثر های متکلف منشیانه، عربی گرایی نیز شدید می‌شود و در حوالی قرن دهم تا دوازدهم هجری، به اوج می‌رسد. از عصر حاضر باز دوباره فارسی گرایی شروع می‌شود و تاکنون ادامه دارد. بنابراین ما امروز با این پالایش زبان، همان مسیر نویسندگان و شاعران سده چهارم و پنجم یعنی دوران اوج بالندگی زبان فارسی را ادامه می‌دهیم و نباید این را چیزی هراسناک تصور کنیم.

اولویت بندی

با آنچه گفته آمد، به نظر می‌رسد که ما نیازمند اتخاذ روشی بیابین هستیم تا هم قوت زبان بر جای بماند و هم اصالت آن حفظ شود. حرکت در این مسیر، همانند همه مسیر های میانه دیگر، هوشیاری و آگاهی بسیار را می‌طلبد. معمولاً

« این حفظ تعادل است که دشوار است، نه افراط و تفریط.

بسیار ضروری است که ما از مطلق نگری بپرهیزیم و با انعطاف پذیری در نظر و عمل، بکوشیم در برابر هر دسته از واژگان، روشی مناسب و کارآمد اختیار کنیم که بیشترین بازده و کمترین خسارت را در پی داشته باشد.

نمی توان و نباید به همه واژگان بیگانه

برخوردی یکسان داشت. بعضی واژگان

ضرورتاً می باید معادل سازی شوند. در مورد

بعضی دیگر، می توان اختیار را به اهالی زبان

داد و در مورد بعضی دیگر، بهتر است که

حضور واژگان بیگانه را به عنوان یک واقعیت

پذیریم. این انتخابها تابع ملاکهایی است.

۱. سابقه در زبان فارسی. یک ملاک مهم است

که ما در زبان خویش، معادلی برای یک واژه

بیگانه داشته ایم که این واژه آن را به کنار زده و

به جایش نشسته باشد یا نه. اگر چنین باشد، ما

باید آن واژه کهن را احیا کنیم. مثلاً ما وقتی کلمه

"اندازه" را داریم، هیچ ضرورتی به کار برد

"سایز" نداریم. ولی مثلاً برای کلمه "کنترول"

واژه جا افتاده در فارسی نداریم که نگران از بین

رفتنش باشیم. پس طبیعی است که بر خورد ما با

کلمات "سایز" و "کنترول" یکسان نباشد و این

دومی را راحت تر بپذیریم.

۲. منبع دریافت واژگان. این نیز بسیار مهم

است که ما یک واژه را از چه زبانی گرفته ایم؛

با آن زبان و اهالی اش چه رابطه هایی داریم و

موقعیت آن زبان نسبت به فارسی چگونه است.

فارسی از لحاظ ریشه و یا ارتباطات اهالی

خود، با بعضی زبانها مثل عربی نوعی

خویشاوندی یافته است و به همین سبب، یک کلمه

عربی، به ویژه اگر در زبان ما دارای سابقه

باشد، آن قدر ها غریب نمی نماید که کلمه

انگلیسی یا فرانسوی می نماید. از آن گذشته،

روابط فرهنگی اهالی زبان فارسی با عربی هم یک رابطه قوی مذهبی بوده است، در حالی که زبانهای غربی از جهاتی برای ما مهاجم به حساب می آید. به واقع زبان وسیله انتقال فرهنگ است و فرهنگهای گوناگون ممکن است همواره و از هر جهت برای ما دلپذیر نباشد.

بنابراین به نظر می آید که آن مایه از حساسیتی

که مثلاً در برابر واژگان انگلیسی می باید داشت،

در برابر واژگان عربی لازم نیست. به همین

سبب، ما با زبانهایی مثل ترکی، پشتو و اردو

یک قرابت منطقه ای داریم و اینها می باید برای

ما بسیار متفاوت باشد با مثلاً روسی یا فرانسوی.

ما در این هفت صد سال اخیر، یعنی از تهاجم

مغولان به بعد، واژگان بسیاری از مغولی

پذیرفته ایم و یک فارسی زبان امروز شاید تعجب

کند اگر بداند که مثلاً واژه "کنکاش" در اصل

مغولی است.

در مورد زبان پشتو هم اگر رفتار ناسنجیده

حاکمان افغانستان در صد سال اخیر - که

متأسفانه تا امروز نیز ادامه دارد- نمی بود، شاید

پذیرش فارسی زبانان افغانستان بیش از آنچه می

بود که تاکنون رخ داده است و این مردم می

توانستند بعضی نیازهای خویش را از آن زبان

برآورده سازند.

۳. شناخت کاربران واژگان. هر دسته واژگان

دامنه کاربرد و طیف کاربران خاصی دارد.

بعضی بر زبان همه مردم جاری می شود و

بعضی دیگر ویژه نخبه گان جامعه است. به

تجربه دیده شده است که عموم مردم کم تر قابل

جهت دهی اند، مگر در مورد واژگان خاص و

آن هم با کمک و یاری رسانه ها. ولی خواص،

به سبب این که با بسیاری از واژگان جدید به

صورت مکتوب آشنا می شوند و گاه نیز توان

شناخت و ارزیابی بیشتری نسبت به اصالت یک

واژه دارند، راحت تر این بهسازی زبان را می

پذیرند. پس باید کاری کرد که یک واژه پیش از این که کاربرد عام بیابد، در نزد خواص معادل سازی شود. مثلاً ما می توانیم به عنوان اولین گام، اصطلاحات فن آوری های نوین ارتباطی را که روز به روز عام تر می شود، معادل سازی کنیم. جایگزینی "صفحه کلید" به جای "کیبورد" وقتی که هزار کاربر کامپیوتر داریم، بسیار سهل تر است از زمانی که صد هزار کاربر داشته باشیم. دریغ که ما در کشور خویش این فرصت ها را از کف می دهیم و از آن بدتر این که خواص جامعه ما بیشترین وارد کنندگان واژگان بیگانه اند، به سبب ارتباطی که با جهان خارج و موسسات خارجی و رسانه های بیگانه دارند. چه خوش گفت علامه بلخی

**بهانه چند نماییم بی سوادای خلق؟
تمام مفسده در باسواد می نگریم**

و باز چه بدبختند بی سوادانی که برای فضل نمایی و درآمدن به کسوت نخبگان جامعه، این رویه را به شکلی شکسته و بسته تقلید می کنند. باری، این البته بحثی است کاربردی و عملی که در مقالی دیگر باید بدان پرداخت و من فقط اشاره ای کردم تا طرح بحث شده باشد.

عربی و عربی زدگی

چنان که پیشتر گفته آمد، آمیختگی فارسی با عربی بیش از دیگر زبانها بوده است و به همین سبب، افراط و تفریط در این مورد هم بسیار است. پس ما در این قسمت درنگی خاص می کنیم.

باید پذیرفت که تاثیرپذیری فارسی زبانان از عربی، گاهی بیش از حد نیاز ما بوده و حتی گاهی زبان فارسی را در حالت تدافعی قرار داده است. این عربی گرایی شدید، تا حدی بر اثر نیاز بوده و تا حدی نیز از این روی که عربی دانی و

عربی نویسی یکی از لوازم و شرایط دانش و ادب شمرده می شده است. عربی زبان علم بوده و بسیاری از نویسندگان و خطباء، برای نشان دادن فضل و دانش خویش، آن را در زبان فارسی در می آمیخته اند. حتی امروز نیز بسیاری اتفاق می افتد که سخنرانان و خطباء و یا نویسندگان مقالات دینی و اجتماعی، بدون ضرورت به استفاده افراطی از زبان عربی می پردازند و گویا چنین تصور می کنند که مسایل و مفاهیم دینی، همواره باید با زبان عربی بیان شود. ما بسیار کم شنیده ایم که سخنرانان عبارت "ایام و لیالی" را به جای "روزها و شبها" به کار برده اند و یا حتی "لیالی مقمره" را به جای "شبهای مهتابی".

این یک قاعده کلی است که در جوامع ما جا افتاده است. دانشگاهیان و متخصصان علوم جدید ما غالباً بدون ضرورت به واژگان فرنگی چنگ می اندازند و در محافل دینی و علوم حوزوی ما نیز، زبان عربی غلبه ای بیش از حد دارد. این هر دو گرایش برای زبان فارسی زیانبار است. حالا سخن این است که این حد نیاز چگونه تعیین می شود و ملاک ما برای تشخیص بیجا بودن یا نبودن استفاده از واژگان عربی چیست؟ ما می توانیم انکار کنیم که بسیاری از مفاهیم دینی است که فقط با همان اصطلاح عربی خود معنا می دهد و ما در فارسی معادل دیگری برای شان نداریم. امروزه بسیار سخت است که ما اصطلاحاتی مثل "حلال"، "حرام"، "مباح"، "مستحب" و امثال اینها را به کار نبریم و در پی معادلهای فارسی آنها برآیم، چون آن معادلهای ممکن است در صورت وجود داشتن هم این بار معنایی و فقهی را نداشته باشد. در مقابل، دسته ای از واژگان عربی است که در زبان عادی مردم فارسی زبان حضور ندارد و فقط در متون علمی و ادبی یا سخنرانیهای

کرده اند ترک شان دشوار به نظر آید، ولی اگر مدتی این کار را بکنند خواهند دید که به راحتی می توان "ائمه معصوم" و "حوزه علمی" گفت، چنان که امروز برای خانمها نیز معلم را به کار می بریم و این برای مردم نیم قرن پیش، که "معلمه" می گفتند، شاید غیرممکن به نظر می آمد.

پالایشهای غیر ضروری

چنان که گفتیم، انتظار نمی رود که برخورد ما با همه واژگان بیگانه یک سان باشد. در کنار واژگان و اصطلاحاتی که معادل سازی برای شان ضروری است، ما یک سلسله واژگان هم داریم که این ضرورت برای شان حس نمی شود. من به چند دسته از اینها اشاره می کنم.

۱. نامهای خاص. نام اشخاص و جایها معمولاً نیاز به برگردان کردن ندارد و حتی گاهی سبب سرگردانی می شود. شما تصور کنید که کسی "نیوکاستل" را به "قلعه نو" برگرداند. مثلاً بگوید "در شهر قلعه نو انگلستان..."

آن دسته از اعلام جغرافیایی که کاربردی عام دارد، می تواند ترجمه شود، چنان که ما اقیانوس پاسفیک را بحر الکاهل یا بحر آرام نامیده ایم و این درست است.

۲. نام محصولات کشاورزی. بعضی

محصولات کشاورزی خاص یک کشور یا منطقه است و در همان کشور یا کشورها نامی خاصی دارد. این محصولات وقتی به کشوری دیگر می رود نام خود را نیز با خود می برد و اهالی آن کشور دوم، هیچ اجباری برای تغییر آن نام و یافتن معادلی در زبان خود ندارند. مثلاً لزومی ندارد که ما مثلاً "برنج"، "چای"، "زیتون"، "نارگیل" و "آناناس" را فارسی بسازیم. چرا؟ چون این نامهای خارجی، جای یک نام محلی را نمی گیرد. چنین نیست که ما

«دینی شنیده می شود، مثل "یوم"، "صوم"، "صلاة"، "شمس" و "قمر" که معادلهایی در فارسی دارد، یعنی "شب"، "روز"، "نماز"، "خورشید" و "ماه". مردم فارسی زبان در سخنان روزمره خویش همین واژگان فارسی را به کار می برند و اینها را بهتر درک می کنند. اینجا ما باید از واژگان عربی پرهیز کنیم.

یک دسته دیگر، واژگانی است که مردم با آنها کاملاً انس یافته اند ولی معادلهای خوبی در فارسی دارد و به تدریج می توان این معادلها را بر زبان مردم جاری کرد. مثلاً بیشتر مردم افغانستان با کلمه "مخصوص" عادت دارند، ولی اگر با "ویژه" هم آشنا شوند ضروری نکرده اند. این کار می تواند به تدریج انجام شود.

پس می توان "سیاحت" را "جهانگردی" گفت، "تجارت" را "بازرگانی"، "جراحت" را "زخم"، "شجاعت" را "دلیری"، "ضیافت" را "مهمانی"، "خجالت" را "شرم"، "قیادت" را "رهبری" و "صیانت" را "پاسداری". ولی باید در نظر داشت که بیرون راندن این کلمات از دایره واژگان فعال زبان فارسی، به صلاح نیست، به دلیلی که در فقره "فارسی سره" گفتیم. ولی وام گیری ما از زبان عربی، گاهی از حد واژگان در گذشته و به قواعد دستوری کشیده شده است. این جا باید با جدیدیت مراقبت کرد، چون واژه را می توان از زبان دیگر وام گرفت، ولی قاعده را نه، چون در آن صورت بنیادهای زبان ما از هم می پاشد.

مثلاً یکی از قواعد زبان عربی که متأسفانه به فارسی سرایت کرده و ماندگار شده است، تطابق صفت و موصوف از نظر مذکر و مؤنث بودن یا جمع و مفرد بودن است، چنان که مثلاً در "عتبات عالیات"، "ائمه معصومین"، "حوزه علمی"، "مرحومه مغفوره" و امثال اینها می بینیم. شاید برای کسانی که با این ترکیبها عادت

◀ کلمه ای معادل "آناناس" داشته باشیم که با آمدن این کلمه، متروک بماند و سبب سست شدن پیوند زبانی ما با گذشته شود. وقتی این نگرانی را نداریم، اصرار بر معادل سازی بیهوده است. البته گاهی مردم کشور مقصد، به تناسب شکل و محتوای آن محصول، نامی محلی انتخاب می کنند، چنان که ما مردم افغانستان، "بادنجان رومی" یا "توت زمینی" را برای این محصولات اختیار کرده ایم. البته باید دست اهالی زبان را باز گذاشت و نامی خاصی را بر آنان تحمیل نکرد.

۳. بعضی از مواد صنعتی. به همین ترتیب، مواد صنعتی نیز غالباً نیاز به معادل سازی ندارد، مثل "کاغذ"، "شامپو"، "پلاستیک"، "فیبر" و "سمنت". به اینها باید افزود محصولاتی را که ضرورتاً باید نامی بین المللی داشته باشند مثل دارو ها، بعضی ترکیبهای کیمیاوی و امثال اینها.

۴. بعضی محصولات صنعتی و اصطلاحات خاص علمی. در مورد اصطلاحات خاص علمی باید راهی میان بر انتخاب کرد، یعنی در فارسی سازی بکوشیم، ولی بر آن اصرار نباید داشته باشیم. تجربه نشان داده است که کاربرد "نیرو" به جای "قوه" در فیزیک موفقیت آمیز بوده است، ولی کاربرد "کارمایه" به جای "انرژی" نبوده است. باید دید که کلمه جایگزین، از لحاظ آوایی و معنایی آن مایه از زیبایی، شفافیت و جاذبه را دارد که اهالی زبان را به کاربرد خود ترغیب کند یا نه. بعضی وقتها این را گذر زمان نشان می دهد.

۵. واژگان تثبیت شده. بعضی واژگان به طور لجوجانه ای در برابر معادل سازی مقاومت می کند و حتی معادل سازی برای آنها نوعی طنز و ریشخند را به دنبال داشته است. حتی می توان گفت که بیشتر انتقادی که گاه به گاه متوجه فارسی سازی می شود، بازتاب همین تلاش بیجا برای معادل سازی این دسته از واژگان است.

غالب مخالفان پالایش زبان، اولین ایرادی را که وارد می کنند همین است که چطور می توان "موتر، رادیو و تلویزیون" را از زبان مردم گرفت؟ ولی اینان بدین پرسش پاسخ نمی دهند که برآستی علاج ناپذیر بودن سرطان، باید مانع این شود که برای آپاندیسیت هم به پزشک مراجعه کنیم؟ اگر این چنین بود، من سالها پیش مرده بودم، آنگاه که در کودکی آپاندیسیت گرفتم.

منابع فارسی سازی

خوب، حالا فرض کنیم که واژگان ضروری و غیر ضروری را تفکیک کردیم و آن دسته از واژگان و اصطلاحات را که می باید معادل سازی شود، بیرون آوریم. بحث این است که معادل سازی باید از چه منابعی و با چه معیار هایی صورت گیرد؟ در این مورد به نظر می رسد که ما گنجینه های بسیار غنی و امکانات گسترده ای در اختیار داریم که می توانیم بدانها چنگ اندازیم.

۱. زبان فارسی کهن. چنان که پیش از این گفته آمد، زبان ما در حوالی قرنهای سوم تا ششم، بسیار فارسی تر از قرنهای بعدوحتی در مواردی فارسی تر از امروز بوده است. شما هیچ می دانستید که "گذرنامه" به معنی "پاسپورت" در شعر شهید بلخی شاعر قرن سوم دیده شده است؟

همه دیانت و دین ورز و نیک رای کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

بسیاری از این واژگان، به مرور زمان متروک شده و یا از دسترس عموم مردم افغانستان بدر رفته است. اینها می تواند احیا شود و به کار رود، مثل "بازرگان"، "پزشک"، "شلوار" و "شفاخانه" که ما این سومی را در افغانستان به کار برده ایم و البته مناسب تر از معادل ایرانی آن یعنی "بیمارستان" است. ◀

گناه ممکن است ناچار شویم کلمه را در معنایی نه دقیق، بلکه نزدیک به آنچه در قدیم رایج بوده است به کار بریم و این هیچ عیبی ندارد. مثلاً ما می‌دانیم که "پزشک" و "پرستار" و "شیرین" در قدیم این صورت امروزی را نداشته است، ولی می‌توانیم آنها را به خاطر جمعی به جای "داکتر"، "نرس" و "آیس کریم" به کار گیریم.

البته من از موانع اجتماعی و اقتصادی قضیه غافل نیستم و نیک می‌دانم که کلمه "چایخانه" برای جامعه غرب زده ما امروز آن جذابیت و در نتیجه بهره اقتصادی را ندارد که "کافی شاپ" دارد و "سکرتر" شاید به خاطر ابهتی که در کلمه حس می‌کنیم شخصی مهم تر از "منشی" به حساب آید.

۲. گویشهای محلی. این از منابعی است که احتمالاً در آینده و با عام شدن گویش پایتخت به مدد رسانه‌ها، آن را نخواهیم داشت و اگر از آن بهره نگیریم، بخش مهمی از واژگان زیبا و کهن فارسی را از دست داده ایم. من در این مورد فقط به چند واژه ناب و کارآمد رایج در هرات اشاره می‌کنم یعنی "نادار" (فقیر)، "ناخوش" (مریض)، "خورش" (سالان)، "شکر" (بوره)، "خواستگاری" (طلبگاری) و "سرشیر" (قیماق).

۳. ترکیب سازی. این ابزاری است بسیار نیرومند که ما برای معادل سازی در دسترس داریم. چنان که می‌دانیم زبان فارسی از نظر ترکیب سازی از مساعدترین زبانهای دنیا است. ما می‌توانیم با ترکیب سازی و ساختن واژگان ترکیبی، برای بسیاری از مفاهیم و پدیده‌های روز معادل‌گزینی کنیم، چنان که پیشینیان ما کرده‌اند. شما ببینید فقط دایره کلماتی که با ترکیب "خانه"، با کلمات دیگر ساخته می‌شود، چقدر وسیع است: "کتابخانه"، "آشپزخانه"، "دبیرخانه"، "سردخانه"، "چهارخانه"، "خانه

سامان"، "خانه کوچ"، "خانواده"، "خانگی" و... بحث ترکیب سازی و انواع ترکیبات بسیار مفصل است و من در حد اشارات از آن می‌گذرم.

۴. تجربیات دیگر همزبانان. خوشبختانه فارسی‌زبانی است با قلمروی وسیع که هر چند امروز پاره‌های بزرگی از آن جدا شده است، هنوز هم بیش از یکصد میلیون گوینده دارد و این عدد قابل توجهی است. گویندگان این زبان عمدتاً در سه کشور تاجکستان، افغانستان و ایران پراکنده‌اند. در این سه کشور، پالایش زبان مساوی و همگون نبوده است. به همین سبب، بعضی واژگان بیگانه در یک کشور رایج است ولی مردم کشور دیگر معادل فارسی آنها را به کار می‌برند. ما می‌توانیم از همدیگر آگاه باشیم و از تجربه‌های هم استفاده کنیم. البته این کار، متأسفانه موانعی بر سر راه دارد که عمده‌ترین آن، بیگانگی فارسی‌زبانان نسبت به هم و استفاده دیگران از این بیگانگی بوده است. امروز برای بعضی از مردم افغانستان دشوار است که بپذیرند "فارسی" و "دری" زبانی واحد است با دو نام. طبعاً وقتی که چنین ناآگاهی و بدبینی‌هایی وجود داشته باشد، کار دشوار خواهد شد. من در این مورد در کتاب "همزبانی و بی‌زبانی" به تفصیل سخن گفته‌ام و اکنون مکرر نمی‌کنم.

باری، باید کاری کرد که این فارسی سازی در همه قلمرو فارسی با هم هماهنگ و هم جهت باشد. آن‌گاه ما ناگزیر به بازپیمایی راههای پیموده شده نخواهیم شد و از راههایی که به بن بست رسیده است نیز حذر خواهیم کرد.

برگرفته از "خط سوم"، شماره ۲ و ۱۳/۶۵؛
تلخیص از "محبت"

تندرستی و سلامت

رژیم غذایی غنی از منگیزیم می تواند خطر سکته را کاهش بخشد

دوشنبه ۱۶ جنوری ۲۰۱۲، رویترز

بر مبنای مطالعات بین المللی، اشخاصی که مقدار زیاد غذا های مملو از منگیزیم، از قبیل: نباتات دارای برگ های سبز، مغز باب و لوبیا را صرف می نمایند کم تر به سکته مواجه می شوند. این تحقیقات بالای ۲۵۰۰۰۰ نفر صورت گرفته است. اما نویسندگان مطالعات متذکره که در مجله امریکایی Clinical Nutrition به نشر رسیده است، استفاده از تابلیت های منگیزیم را سفارش نمی کنند زیرا تحقیقات آنها متمرکز به غذا های منگیزیم دار بوده و کشف آنها ممکن است مسؤولیت جنبه های دیگر مواد غذایی را در بر گیرد.

سوزانا لارسون، رهبر گروه تحقیقاتی و پروفیسر انستیتوت کارولینسکای ستوکلم سویدن می نویسد، مصرف غذاهای منگیزیمی معکوساً متناسب با خطر سکته، بخصوص سکته ایسکیمیک ischemic (کاهش جریان خون در عضلات قلب) می باشد.

وی می افزاید، نتایج نشان می دهد که مردم باید هر چه بیشتر غذا های صحی منگیزیم دار همچون گیاه های سبز برگ دار (سبزی پالک، کاهو...)، مغز باب، لوبیا و غله جات نوش جان کنند. لارسون و همکارانش بررسیهایی را روی داده های اطلاعاتی ۴۵ سال اخیر نهاد های تحقیقاتی در میان مصرف کنندگان منگیزیم و تعداد اشخاصی که از جمله این مصرف کنندگان به سکته مواجه شده اند، انجام دادند.

در هفت بررسی منتشر شده در ۱۴ سال اخیر، از جمله ۲۵۰۰۰۰ تن در امریکا، اروپا و آسیا که این

تحقیقات بالای آنها در طی حدود یازده و نیم سال انجام گردیده است، در حدود ۶۵۰۰ تن، و یا سه فیصد آنها در طی این مدت به سکته مواجه شده است.

تحقیقات نشان می دهد که در هر صد ملی گرام مصرف اضافی منگیزیم یک شخص در یک روز، خطر سکته ایسکیمیک ischemic - نوع بسیار عام سکته، که به صورت عموم باعث لختگی خون می گردد- به اندازه ۹٪ پایین آمده است.

میانگین مقدار مصرف منگیزیم شهروندان امریکای شامل این تحقیقات ۲۴۲ ملی گرام در روز بود. ایالات متحد مردان و زنان بالاتر از سن ۳۱ سال را به ترتیب به گرفتن ۴۲۰ و ۳۲۰ ملی گرام منگیزیم در روز توصیه می کند.

بیشتر بررسیها نادیده گرفتن سایر عوامل، مانند تاریخچه امراض خانوادگی را به محققان اجازه داده است.

اما لارسون در نامه برقی عنوانی آدرس بخش صحی رویترز اظهار داشته است، نمی توان گفت که آیا غذا های دیگری را که مردم می خوردند به صورت قسمی و یا در مجموع در این یافته ها توضیح شده است.

وی علاوه می کن، قبل از آن که محققان بگویند که منگیزیم واقعاً باعث کاهش سکته می گردد، مطالعات عمیق تر در زمینه انجام گردد.

تعدادی از کارشناسان نتایج این تحقیقات را سازگار با رژیم غذایی سفارشی می پندارند.

لارس گولد سمیت، رئیس مرکز سکته پوهنتون مرکز صحی دورهام در کارولینای شمالی اظهار می دارد: " این رژیم غذایی مملو از میوه ها، ترکاری باب و غله جات بوده می تواند. موادی که سودیم کم و از پتاشیم و منگیزیم غنی برخوردار است."

" این خود همان رژیم غذایی کامل است، نه اجزای جداگانه یک رژیم غذایی."

↙

+++

رکورد جدید جهانی

مرد روستایی ۷۲ ساله، کوتاه ترین مرد دنیا اعلام شد
۲۷ فبروری ۲۰۱۲، رویترز



چهندرا بهادر دانگی با قد ۵۴،۶ سانتی متر بلندی (۵،۲۱ انچ) به حیث قد کوتاه ترین مرد جهان از جانب گینیس Guinness World Records سازمان بین المللی رکورد شناخته شد. این مرد ۷۲ ساله نیپالی رکورد قبلی کوتاه قد ها را که قبلاً به نام جونری بالاونگ هژده ساله از کشور فیلیپین ثبت گردیده بود شکستاند و به تازگی رکورد دار کهنسال ترین قد کوتاه دنیا که تا هنوز زنده است معرفی شد. وی در خانواده فقیر در یکی از محلات روستایی نیپال به دنیا آمده و همراه با پنج برادر و دو خواهرش که از لحاظ جسمی کاملاً نورمال اند زندگی می نماید.

دانگی می گوید، وی تاکنون هیچگاهی در مورد ایوریست، بلند ترین قله هیمالیا و موسسه گینیس چیزی نشنیده است. وی علاوه کرد: "من خوبم، خود را خوش احساس می کنم و می خواهم دور دنیا سفر کنم و نام کشورم را به جهان انتشار دهم."

●●●

تهیه و تلخیص از ح. گران

همچنین در نتیجه مطالعاتی که میان ۸۳۰۰۰ زن میان سن در مدت ۲۶ سال در ایالات متحد امریکا صورت گرفته است نشان می دهد که آن عده زنانیکه در هفته الی هفت گیلاس و این یا بیر می نوشند نسبت به آنانی که هیچ الکھول نمی نوشند، کم تر به سکتة مغزی مواجه می شوند.

نتایج منتشر شده در مجله "سکتة مغزی" مانند دستور العمل موسسه قلب ایالات متحد امریکا سفارش می کند که زنان نباید بیشتر از یک گیلاس در روز بنوشند، اما این بدان معنا نیست که مردم برای جلوگیری از خطر سکتة مغزی خود را با نوشیدن یک گیلاس و این در روز وقایه کنند.

مونیک جیمینیس، محقق در شفاخانه بریگم و زنان بوستون می گوید: "ما زنانی را که هرگز نمی نوشند تشویق به نوشیدن و این نمی کنیم."

وی علاوه می کند: "الکھول همچون شمشیر دو تیغه است، مصرف مقدار زیاد آن موجب بلند رفتن فشار خون و تشدید ضربان قلب می گردد."

شیریل بوش هیل، از مرکز صحت فوریت، کسی مستقیماً در این تحقیقات شرکت ندارد، از نقش الکھول و وضعیت اجتماعی- اقتصادی افراد می گوید: "به نظر من الکھول دارای ارزش بوده و با پولی خریداری می شود. من فکر می کنیم مردمی که در موقع صرف غذا مقدار کم و در حد اعتدال مشروب می نوشند، آنها به مفهوم واقعی خرید خود کمی بیشتر می اندیشند."

" و این بیانگر شیوه معین زندگی است!"

وی علاوه می کند، که الکھول در ذات خود خطر سکتة مغزی را کاهش می دهد. چنانچه جیمینیس فکر می کند که الکھول توانایی آن را دارد تا از لخته شدن خون جلوگیری کند و مقدار کلسترول (چربی خون) را کاهش دهد.

+++

ظاهر هویدا، شریک غم جانگاہ مادرگذشت

جامعه فرهنگی و هنری افغانستان یک هنرمند بی بدیل و یک آواز خوان حنجره طلایی خود را از دست داد. (ظاهر هویدا) را می گویم که با سفر جاودانگی اش به سرای آخرت، همه را در سوگ خود نشانده است. و این روزها می بینیم که همه رسانه ها

در داخل و خارج از کشور، سخن از هنرمندی ظاهر هویدا می گویند. ظاهر هویدا در ظاهر امر متعلق به نسل دیروز بود و باز مانده از یک تمدن فرهنگی شکوهمند و افتخار آفرین که نگار خانه هایی بود و هنرستان هایی، بابای موسیقی ای داشتیم و بزم غزل هایی در شب های روشن مهتابی، خرابات و خراباتیانی، با کوچه های خراباتش و



ما مردم سخت قدر ناشناس و سبکسری هستیم و منتظر نشسته ایم تا یکی از بهترین های روزگار ما و یا یک ارزش معنوی یا ملی خود را از دست بدهیم که درسوگ و ماتم آن مویه کنیم و ناله و هیاهو براه بیندازیم. اما در زمان حیات آن

غنیمت ها و ارزش ها، سکوت اختیار کرده ایم (منظور نهاد های دولتی، اهل قلم، هنر و میدیا است) چنین بنظر می رسد که ما، زنده ی نیک نام و مرده ی بدنام، هرگز نداشته ایم...

در هفته ای گذشت، (۵ مارچ ۲۰۱۲)

هنرمندانی با سینه های صاف و بی غبار از کدورت ها و کینه توزی ها و فرهنگ و معرفتی که آبش شفاف تر و زلالتر از هر چشمه ساری. ظاهر هویدا، زاده ی همان فصل سبز بهاران و ماحصل همان روزگاران بود. ظاهر هویدا در آغاز دهه ی چهل خورشیدی، گروه هنری (آماتور) در افغانستان را با جمعی از هنرمندان جوان پی افگند که سر قافله دیگر گروه های هنری پس از خود بود. خودش می گفت که سال های خوش زنده گی و دوران آسوده حالی اش، همان روزگار نو جوانی اش بود. اما دریغ که یک دولت مستعجل بود. در مصاحبه ای با تلویزیون (پنجره اروپا) در هامبورگ آلمان گفت (من که به رادیو کابل



آخر عمر هنری پر بارش هیچ آواز خوانی نتوانست از آهنگ و صدای پر طنین و رسایش تقلید نماید. در این هنر، ظاهر هویدا تنها خودش بود و صدایش و سبکی که از آن پیروی میکرد. ما شنیدیم که (ناشناس) ما، بهتر از (سیگل) صدایش را بلند کرد و زیباتر از او خواند، "ای کاتب تقدیر" و احمد ظاهر هم دلنشین تر از (مکیش و محمد رفیع)، " ای پاد شه خوبان، داد از غم تنهایی" و غیره را در کاپی خوانی خود استعداد نشان داد. امروز هم از نسل جوان کسانی هستند که از صدای احمد ظاهر تقلید می کنند اما احمد ظاهر شدن یک عمر ریاضت کشیدن و عاشقانه به هنر اندیشیدن نیاز دارد. ظاهر هویدا همانطور که صدایش دلنشین و پر طنین بود، سخنور، ادیب، شعر شناس و در انتخاب شعر و تصنیف ها نیز دقت لازم به خرچ می داد و بهترین شعر ها را به عاشقان هنرش تقدیم میکرد. با شادی مردمش شاد بود و با اندوه و حرمان آنها خود را شریک میدانست:

- من شریک غم جانکاه تو ام، گریه مکن
همدم و همدل و همراه تو ام، گریه مکن
- صبح و دمید و روز شد، یار شبینه خانه رفت
روی سحر شود سیاه، یار به این بهانه رفت
- شنیدم از اینجا، سفر میکنی
تو آهنگ شهر دیگر میکنی
- پس از این زاری مکن، هوس یاری مکن
تو ای ناکام، دل دیوانه
با غم دیرینه ام، به مزار سینه ام

آمد، مردم ما را (سازنده) می گفتند. خوشبختانه که پیش از من، چند جامه در این خانه کهنه شده بود و هنرمندانی آمده و رفته بودند و آن کوچه و پسکوچه های تنگ و تاریک و زخم زبان ها را شنیده و لمس کرده بودند و به این ترتیب، راه برای نسل ما باز شده بود که تکلیف ما را کمتر می ساخت...)

از ویژه گی هنر ظاهر هویدا یکی این بود که تا

دانست. برای رسیدن به جاودانه شدن، باید آدمی (بمیرد.) به قول مولانای بزرگ:
 بمیرید، بمیرید، در این عشق، بمیرید
 در این عشق چو مرید، همه روح پذیرید
 و از اینجا بود که ظاهر هویدا عاشقانه ذوق مردن
 می کرد و هلاک جاودانی شدن می خواست:

زنده گی بر گردنم، بار گرانی بیش نیست
 عمر جاویدان هلاک جاویدانی بیش نیست
 از نسل امروز که اکثرن غرب زده شده اند، و
 هنر ها هم بازاری و به نفع سود و سرمایه راه
 اندازی میشوند و مانند کالای وارداتی به بازار



عرضه می کردند و هنر اصیل مردم و میهنش
 را در برابر شهرت و پول، به فراموشی سپرده
 اند، کیست که جای خالی ظاهر هویدا را پر کند؟
 مگر نبود چنین هنرمندانی در چنین شرایط
 ابتذال فرهنگی و بیدردی و بی هنری، در جامعه
 فرهنگی ما، یک فاجعه نیست؟
 روحش شاد و یادش گرامی باد!

ششم مارچ ۲۰۱۲ لندن

✦ بخواب آرام، دل دیوانه
 و وقتی میخواست از عاشقانه هایش سخن بگوید
 چنین می سرود:
 - دو چشم روشنت آبی، چه آبی؟ آبی دریا!
 سراپای تنت خوبی، چه خوبی؟ خوبی گل ها!
 ظاهر هویدا، هنر مندی که مانند (نی) از سودای
 دل می نالید، و همچون (نی) صدا و نوا داشت
 و میخواند:

- همچو نی، می نالم از سودای دل
 آتشی در سینه دارم، جای دل
 به راستی سینه اش پر از آتش بود، آتش شوق،
 شوق وصل به شکوه و زیبایی و حفظ و تعمیم
 اصالت ها و دلش پر بود از سودا ها،
 سودای وطن، غم و درد هجرت، بی
 خانه و بی آشیانه شدن. هنر مندی که تا
 آخر عمر رنج فقر، تنگ دستی، حرمان
 و آواره گی ها را تحمل کرد و برغم
 بسیاری از هنرمندان هرگز (چاق و
 فربه) نشد. و سراپا ناله بود و شیون و
 با همین درد ها و رنج ها با دنیا و اهل
 دنیا وداع گفت. اما در کار هنری اش
 فربه و پر بود. و آرشیف رادیو
 تلویزیون کشور و ذهن های بیدار
 مردمش را پر از گنجینه های ناب هنر موسیقی
 کرد:

هرگز نمیرد آنکه دلش، زنده شد به عشق
 ثبت است بر جریده ی عالم، دوام ما (حافظ)
 ظاهر هویدا، زنده گی را که بارغم ها و
 محرومیت ها را بر گردنش حمایل کرده بود،
 بار گرانی میدانست و تحمل این رنج ها را تا
 رسیدن به عمر جاویدان، بر خود فرض می

کلید او دمنه

کلیده او دمنه

یا پخوانی پتجه تانتره

(اریایی فولکلور)

ژباړه:

ډاکټر صالح محمد زېری

است. بدین ترتیب دوران پیری و باز نشستگی اش را بی ثمر نگذشتانده و سهم شایسته اش را در غنابخشی زبان مادری اش، زبان پشتو و گنجینه فرهنگي وطن محبوبش افغانستان ادا نموده است.

ما برایش طول عمر با صحت و کارهای فرهنگي بیش از پیش از آفریده گار و پرورد گار همه عالم و هستی تمنا داریم.

"محبت"



کلیده و دمنه از آن کتابهایی است که پیشینه چند هزار ساله دارد. این کتاب حاوی حکایت‌های پند آمیز و عبرت آموزی است که از زبان پرندگان و سایر حیوانات به ارتباط زندگانی انسانها بیان شده است. این کتاب که به زبان سانسکرت نوشته شده است نخستین نامش "پنجه تانتره" بوده و بعد ها نام کلیده و دمنه را که نامهای دو تا از شخصیت های یک حکایت جالب می باشد به خود گرفته است. در افغانستان به همین نام شهرت یافته است. ترجمه فارسی این کتاب سالهای زیاد است که به دسترس بوده و مورد مطالعه و استفاده قرار گرفته است. این کتاب شهرت جهانی دارد و می توان گفت که به تمامی زبانهای زنده مردم جهان ترجمه شده است و اکنون ما ترجمه پشتوی آن را که توسط داکتر صالح محمد زیری صورت گرفته است به دسترس داریم. ناشر کتاب موسسه نشراتی علامه رشاد می باشد که در سال ۱۳۹۰ شمسی - ۲۰۱۱ - میلادی به چاپ رسانیده است.

جناب داکتر صالح محمد زیری با نوشتن یک مقدمه جامع خواننده را در جریان به وجود آمدن این کتاب جالب و نقش آموزنده و پند آمیز آن قرار می دهد. محترم داکتر زیری در طی دوران زندگی اش در مهاجرت و اقامت در لندن بیش از یازده اثر به زبان پشتو به شکل کتاب و رساله ادبی و اجتماعی به گونه داستانهای کوتاه، مجموعه شعری و کتاب ضخیمی به نام نیم قرن خاطره که حاوی خاطر آتش می باشد به چاپ رسانیده و به دسترس خوانندگان قرار داده

بهار، سبزه و شعر

به تصویر کشیدن زیبایی های طبیعت، و زنده گی در شعر، یکی از خوبیا و ظرافت های هر زبان است. البته تصویر سازی و وصف طبیعت، منحصر به یک فصل و زمان نیست. زمستان، در نیمرخی، تا بستان و خزان در سیمایی و بهار، در جلوه دیگری قابل وصف اند و در شعر، ظاهر می شوند. روشن است که جلوه های رنگین بهار، شعر و کلام را دلنشین تر و رنگین تر میسازد و آن را به اوج زیبایی و کمال می رساند. یکی از مظاهر زیبایی بهار، رویدن سبزه ها در دشتها، کوهها مرغزار ها و دمن ها است. و از آنجا که بهار، فصل رویدن ها، زنده گی دوباره زنده جانها و زیبایی و شکوه طبیعت است، سبزه نیز که گیاهی است روشن، لطیف و مظهر پاکی و درخشندگی، به طبیعت رنگ و جلوه دیگری می بخشد.

صایب تدریزی گوید:

" سبزه ها چون پر طوطی، از زمین برخاسته است از شگوفه شاخه ها، دست شکر بار، آمده است"

حافظ، رسیدن بهار و رویدن سبزه ها را مژده میدهد که در این روزها، از روی ساقی مهوش، گل آرزو ها را باید چید:

" رسید مژده که: آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد، مصرفش گل است و نیبید
ز روی ساقی مهوش، گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان، گل بنفشه دمید "

خداوند گار بلخ، مولانا نیز بیت زیبایی در این معنی دارد:

" مهء دی رفت و بهمن هم، بیا که نو بهار آمد
زمین سر سبز و خرم شد، زمان لاله زار آمد"

" سرسبز شدن" کنایه از اینکه طبیعت از رویدن سبزه ها زنده گی دوباره یافته زیبا و خرم شده و لاله ها در سبزه زار ها رویده اند. چون لاله ها هم در سبزه زار ها می رویند علامه اقبال لاهوری به تایید این سخن میگوید:

" رخت به کاشمر کشا، کوه و تل و دمن نگر
سبزه، جهان جهان ببین، لاله چمن، چمن نگر"

در قصیده ای که فرخی سیستانی در وصف داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی سروده است، سبزه ها را به "پرنیان هفت رنگ"، "پرنند نیل گون" و "سپهر اندر سپهر" تشبیه کرده است:

" چون پرنند نیلگون، بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ، اندر سر آرد کوهسار
سبزه اندر سبزه بینی، چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی، چون حصار اندر حصار"

در بیت زیر، بیدل سبزه را به پر طاووس تشبیه کرده که بهار، از آن دامن بر کمر دارد. چنان که طاووس پر و بال خود را مانند دامن بر کمر می زند:

" سیر گلزار کی یارب در نظر دارد بهار
از پر طاووس، دامن بر کمر دارد بهار
لاله داغ و گل گریبان چاک و بلبل، نوحه گر
غیر عبرت زین چنین دیگرچه بر، دارد بهار؟"

در بیت دیگر از بیدل، سبزه به مژگان تشبیه شده که گل را گوهر بار ساخته است:

" شوخی نشو و نما ها، بسکه شبنم پرور است
سبزه چون مژگان بیدل، کرده گوهر بار، گل "

چون میان سبزه و مژگان وجه مشترکی وجود دارد، (رویدن سبزه از زمین و بلند شدن مژه بالای چشم) سبزه به مژگان تشبیه شده است. بیت دیگر از بیدل در این معنی:

" اگر سبزه رستم، اگر گل دمیدم
به مژگان نازت، که خوابیده بودم"

مردم، در روز های نیمه گرم و آفتابی بهاری، برای سبزه کوبی، به دشت و دمن میروند و به سیر و گلگشت می پردازند، رقص و پایکوبی میکنند و روز را به عشرت می گذرانند. بیتی از شیخ اجل سعدی، در این معنی:

" بساط سبزه نگد کوب شد به پای نشاط
زبسکه عارف و عامی، به رقص برجستند "

حکیم عمر خیام، از آمد و شد فصل ها و زمانه ها سخن می گوید. از سبز شدن و رویدن ها و باز بسوی ابدیت رفتن و نیست شدن ها و مداوم مرگ و زنده گی:

" ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده ارغوان، نمی باید زیست
این سبزه که امروز، تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما، تماشاگه کیست؟ "

بیرنگ کهدامنی نیز، بیت هایی در این معنی دارد:

" آمد بهار و مستی ایام را ببین
در باغ شو، شگوفه و بادام را ببین
این سبزه و شگوفه و گل، خاک میشوند
آغاز را نظاره کن، انجام را ببین "

همانگونه که نمک، به غذا ها لذت می بخشد، سبزه هم به زمین و طبیعت، تازه گی، لطف و زیبایی میدهد:

" یک سبزه بی نمک نبود در زمین هند
گویا که هند را، ز نمک آفریده اند " (؟)

یعنی ماهرویان و دختران هندی، با نمک و دوست داشتنی اند که سراسر هند را گرفته اند.

" خنک رویند ترکان سمر قند
نمک در مردم هندوستان است "

شاعران، موی پشت لب نوجوانان را هم به سبزه تشبیه کرده اند. چند بیت زیبا در این معنی از بیدل، ندیم کابلی و صایب تبریزی:

" بعد از اینت، سبزه خط، در سیاهی میرود
ای زخود غافل، زمان خوش نگاهی میرود "

" سبزه خط در سیاهی رفتن " یعنی زمان جوانی ات می گذرد ریش در می آوری و پیر میشوی.

" ریحان خط، به دور لب، سر کشیده است
این سبزه، پا بدامن کوثر، کشیده است "

یعنی موی پشت لب مانند سبزه ای است که در کنار حوض کوثر رویده باشد (دهان معشوق به حوض کوثر استعاره شده است)

" هنوز مست غرور است، چشم او صایب
نکرده سبزه خط، زهر، در شکر خوایش "
تا تو چهار ابرو شدی ای آفت دوران حسن
درد دل دو بود و اکنون، میشود ناچار، چهار

نظامی گنجوی، در منظومه هفت پیکر، بیت های دلنشینی از افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول (هند) به " بهرام " دارد:

" بادی آمد ز ره، فشانده غبار
بادی آسوده تر، ز باد بهار
ابری آمد، چو ابر نیسانی
کرد بر سبزه ها، در افشانی
راه چون رفته گشت و نم زده شد
همه راه بتان، چو بتکده شد
سر بر آوردم از عماری خواب
بنشستم چو سبزه بر لب آب
آمد آن ابر و باد، چون شب دوش
این در افشان، و آن عبیر فروش
باد می رفت و ابر، می افشانند
این سمن کاشت و آن، بنفشه فشانند "

در وصف نشستن بهرام در گنبد سبز روز دوشنبه نیز بیت های دلنشینی را میخوانیم:

" چونکه روز دوشنبه، آمد شاه
چتر سر سبز، بر کشیده به ماه
رخت را، سوی سبز گنبد، برد
دل، به شادی و خرمی بسپرد "

چون بر این سبزه زمرد وار
باغ انجم فشاند، ابر بهار
زان خرد مند سرو سبز آهنگ
خواست، تا از شکر کشاید تنگ

(خواست تا از شکر کشاید تنگ)، یعنی شاه
خواست که دختر پادشاه قصه بگوید و با آن دهان
تنگ خود به سخن گفتن درآید. هلالی چغتایی در
وصف دریا و سبزه های کنار او بیت زیبا و
دلنشینی دارد:

" لب در یاست، چون لب دلبر
از بیرون سبزه، از درون، گوهر "

اهداء به نشریه وزین "محبت" که بنایش خلل ناپذیر است:

عظیم شهبال (نوابی)

زیبا ترین سیاره را!

من غریبم، لیک بیچاره نیم،
غربتم آموخت راه چاره را.
گرچه بیکار، لیک بیکاره نیم،
خوش ندارم، آدم بیکاره را.
می نویسم، می سرایم، شاعرم:
- ننگ آید آدم سنگواره را.
شاعر ار شعری نگوید،
خواجه است.
چون زمین بایر است!
رنجبر گر می نرزد،
برده است،
برده است خود قاصر است!

از ستمکش بودم، استم خجل،
سرفرازم من، ستمباره نیم.
دشمنم با هر ستمگر، هر کجا،
دوستم، استمکش هر قاره را.
از وطن دور، لیک آواره نیم:
- این زمین، گهواره من،

گور من:
- باشد و هست خانه ام، هم میهنم،
همدیار من، بود، هر رنجبر
همتبارم، مردم آواره را
بهر حفظ عالم انسانیت:
- دشمنم از عمق وجدان، آشکار:
- گنجبر، حیوان انسانخواره را!
بحر نتوانست خاموشش کند:
- قلب من، این قوغ، این آتشپاره را!
دوستدارم، عاشقانه، این زمین.

این زمین:
پُر سرنشین طیاره را
این زمین هم خانه و هم گور را،
این زمین، جنباترین،
گنجاترین گهواره را،
این زمین،
زیباترین سیاره را!!!

2011-10-2

پسرلی په لنډي کي

پسرلی راغی گلان ډېر شول ~ داوربل گل به خپل
اشناله وروړمه
پسرلی راغی ونې شنې شوي ~ زماډزړه ونې ډلې
وهلي دینه
پسرلی راغی ونې شنې شوي ~ زماناښادزړگوتي
واوري اوروینه
پسرلی زما په نیمه خواشو ~ زماپه شناختوپوري
وتری گلونه
پسرلی به ستاله کبره خوارشي ~ په زرغونوجستودي
مات کړه زېرگلونه
پسرلی بڼه باران یې بد دی ~ نجلۍ وابڼه کړي تور
اوربل یې لمدوینه

کریم میثاق

حکامه بهاری

سحر با او سخن می گفت

سخن اندر طراوتها

طراوتهای جان بخشی که اندر کشتزار و جنگل و کوه بود

از و می خواست ای آدم!

بیا بر خیز از خوابی درین صبح سحرگاهی

و بیرون شو از بستر سفر در باغ اخترکن

دریغا گر تو در بستر بخوابی در سحرگاهان

و محروم باشی از دیدار باغستان هستی در شفق داغان

و او برخاست از جایش بیرون از بستر خوابش

بشد آماده رفتن .

و او گفتا که من رفتم به سوی قلّه کوهی

قدم بگذاشتم بر کوره راهی کو همی رفت در

کنار جویباری

از میان جنگل پُر شاخ و پُر برگی

به هر سو سنبُل و ریحان

به هر سو نغمه مرغان

صدای جویبار و شر شر آبش

نوای شاخه ها و ساز و رقص جمله برگانش

به من الهام رویا بود .

هر آنچه من همی دیدم درین الهام رویایی

نشاط زندگی می بود درین صبح سحرگاهی

علف بودی گیاه بودی و یا برگ و و یا شاخه

همه از زندگی گفتمی به صد ناز و به صد عشوه

گهی از بلبلی نغمه

گهی از يك گلی خنده

گهی مرغان خوش الحان نوای زندگی خواندی

طربناک و نشاط انگیز فضای راه من بودی

نماز شاخه گلها همی دیدم به هر گامی

که بودی در نیایش در حضور یار و دلداری

تلاش من همی بودی که تا پیش از طلوع آفتاب آنجا

رسم برقله کوهی

درین راه و درین منزل همی دیدم شگفتیها

شگفتیهای هستی بود که هر سو جلوه گاهی داشت

به هر جلوه قشنگیها لطافتها و زیبایی .

درین راه نشاط انگیز گهی من می نشستم بر سر يك

سنگ همواری

نفس من تازه می کردم

هوای تازه و پاکی که بودی اندران کوه و در آن

وادی

نشاط و انبساطی بهر من در جسم و در جانم همی



← از آنجا از دل کوهی

در آن صبح سحرگاهی

هر آنچه من همی دیدم نشانی از خدا بودی

و ماه بس نقره گون بودی

سما بس نیله گون بودی

بودی آبی بی آبی رنگ

بسی پاک و بسی گلرنگ

در آن دنیای آبی رنگ

ستاره هر یکی چشمک زنان گفتا سخن از مهر و از
پاکی

هر آن يك سیمگون بودی درخشیدی و رقصیدی

به دشت بیکران آسمان صاف آبی رنگ .

و من در این شگفتیهای بی پایان و گوناگون به سوی
قله می رفتم

که تا بینم از آنجا من طلوع مهر تابانی

به هرگامی همی دیدم

به هر سو جلوه گر بودی هزاران قطره شبنم

و شبنم اندرین دنیا نمادی از طراوتهاست

که تنها می شود آن را بیابی در سحرگاهان

و من دیدم هزاران نور شبنم را

در آن دنیای آزادی

در آن صبح سحرگاهی

ز هر يك دانه شبنم بودی پیدا طراوتها

نمود تازگی بودی در آن کوه و در آن وادی .

در آن کوه من همی دیدم بسی گلهای رنگارنگ

که شبنم می درخشیدند به هر شاخ و به هر برگش

و من از بین این گلها و شبنمها به سوی اوج می رفتم

که ناگه درنگاه من بیامد بحر بی پایان .

نشستم بر سرسنگی

کنار بوته پُر گل

نگاهم بخیه شد آن سو

به سوی بیکران بحری .

بدیدم نور می آید ز بحر بیکران بالا

و روشن می شود امواجها آهسته آهسته

ز هر موج و ز هر جنبش

هویدا در نگاه من همی شد نور رنگارنگ

از آن امواج رنگارنگ

به ذهن من شدی پیدا جهانی پُر ز رنگ و نور

و من احساس می کردم که بحر نور جوشان است

و نور اندر وجودش از جهان پُر ز جولان است

همی دیدم که کم کم بحر بحر نور می گردد

شعاع نور در هر سوبه شکلی جلوه مینماید

به هر شکلش هزاران موج نور اندر نظر آید

به هر موجش تلاطمهای نوری پرتو افشاند

و من اندر تلاش پُر ز نیرویی ←

روان گشتم به سوی قله کوهی

که تا بینم از آنجا این شکوه و این جلال راز هستی را.

از آنجا از فراز کوه همی دیدم جهان نو

جهان پُر ز نوری در نگاهی در زمان نو

به يك سو مزرعه بودی

به يك سو باغ و بستانی

به سوی دیگری جنگل

در آن سو دشت و صحرایی

و آن سو بحر بی پایان

همان بحری که خرسید جهان تابى از آن بیرون همی آمد

و من دیدم طلوع آن

که شرح پُر شکوه آن به واژه گى همی گنجد

شکوه راز هستی را نباشد واژه کافی

فقط اندر نگاه جان توانی یافت منزل را

از آن اوج و از آن قله به چشم من همی آمد

شکوه بیکران آفرینش در جهان ما

جهان ما چى زیبا است

مگر افسوس صد افسوس که نسل آدمی این را

نمی داند همانطوری که شایسته بود آن را .

هر آنگاهی که ما بینیم شکوه و عظمت هستی

برای خالقش گوئیم سلام ما به تو بادا

سلام ما به تو بادا ازین شان و ازین شوکت

که باشد شاعرانه جملگی در شکل و در مضمون

همه چیز جا بجا باشد به نظم شعر در هستی

که هستی خود بود شعری بسی در شان و در شوکت

درین شان و درین شوکت

درین شعر و درین هستی

هزاران رمز و رازی است

بسی زیبا بسی دلکش

که گر بینی به چشم دل

شوی عاشق به این هستی

که بس رعنايو بس زیباست

چنان زیباست این هستی اگر با چشم جان بینی

شوی دیوانه عشقش چو مولانا چو شمس الدین

و دریایی تو معنایی ز عشق زندگی آنگاه

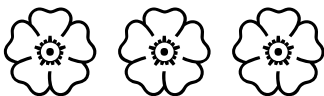
شوی فارغ ز خود خواهی روی در باغ هستیها

از آنجا میوه بر چینی

شوی مستانه لذت

و آنگاه خود نمی باشی

اگر هستی در او هستی



دسپرلی زیری

گل را کره آشنا د سپرلی زیری کی
راشه خوا په خوا د سپرلی زیری کی
شوندي دغوتی په مسکابنکلی شوی
راشه شو پخلا د سپرلی زیری کی
بربنده په زره کی د حسونو شوه
وگوره بنکلا د سپرلی زیری کی
د خیال نیلپه خُغله هیلو کی
یار به شی رضا د سپرلی زیری کی
داغ د لاله بنسکلی لا په پرخه شو
خوینی نه یی ژرا د سپرلی زیری کی
ختمی کره کیسه یی د هجرانونو ته
وکره نور وفا د سپرلی زیری کی
مه کره بهانی چیه یی زه یی نه منم
راشه بسم الله د سپرلی زیری کی
ومینخو دعوی په محبت سره
سیند به کری قضا د سپرلی زیری کی
لوټ شو د رقیب په چل ول سره
کاني کره خطا د سپرلی زیری کی
دا خزان وهلی بن ستومانه دی
بس کره نور جفا دسپرلی زیری کی
ستری د کجکول په تنگولو شوم
خیر کره آشنا د سپرلی زیری کی
لری نیم پلو یی چی له مخی شو
لاړله حیا د سپرلی زیری کی
غریم د خُغملو جفا گانو ته
غواړی که پناه د سپرلی زیری کی

به نام هستی آفرین هستی ها

من بهارم سنبل و گل ارمغان آورده ام

مخمل و دیبا به فرش بوستان آورده ام

گل ز خار از حکم یزدانی کشیدم هر طرف

بلبلان را مژده ها از هر گلستان آورده ام

بهر هر کس نعمتی دارم به طبعش سازگار

میوه هایی در خور پیر و جوان آورده ام

بی تکلف آتماشا کن به بزم کائنات

کوه و صحرا را فراش پرنیان آورده ام

آگه اکنون این سخن های لطیف و خوشگوار

از زبان شاهد شکر فشان آورده ام

- محمد پارسا-

به نام خدا و با عرض ادب و سلام بدین وسیله از

جانب خود و اعضای فامیلم به خاطر حلول سال نو

۱۳۹۱ خورشیدی بهترین تمنیات نیک و تبریکات

صمیمانه خود ها را خدمت شما و خانواده های عزیز

شما تقدیم داشته و دعا می کنیم تا اگر... و اگر...

خداوندگار کریم و رحیم لطف نماید تا در این سال نو که

در پیشرو است کشور درد دیده، رنج کشیده و جنگ

زده ما و شما در امنیت و آرامش کامل قرار داشته

باشد.

آمین

- لندن ، ۱۲ / ۳ / ۲۰۱۲

خواجہ حافظ

ابر آداری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می میخوام و مطرب که می گوید رسید
شاهدان در جلو و من شرمسار کیسه ام
بار عشق و مفسی صعب است می باید کشید
فقط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقة می باید خرید
بالبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
از کریمی کوئیا در گوشه ای بویی شنید
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیک نامی نیز می باید دید
این لطایف کز لب لعل تو می گفتیم که گفت
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
اینقدر دانم که از شعر ترش خون می چکد

درس نای کودکی

از گذشته صد اثر در جهان است
هر چه بر لاله کاشتم در کودکی
آنچه در محو لاله ها بر ما گذشت
چند غم ماگر اول دیده ایم
بوسه شادی مادر روز و شب
ریخ و گنج است در نمان با بی
گفتگوها سر پر باره گز
زشت و زینا آنچه نمودند ما
از طبیعت آنچه میاید بدست
گره کردیم بوعلی سینا به علم
زنگ آینه نگیرد روی ما

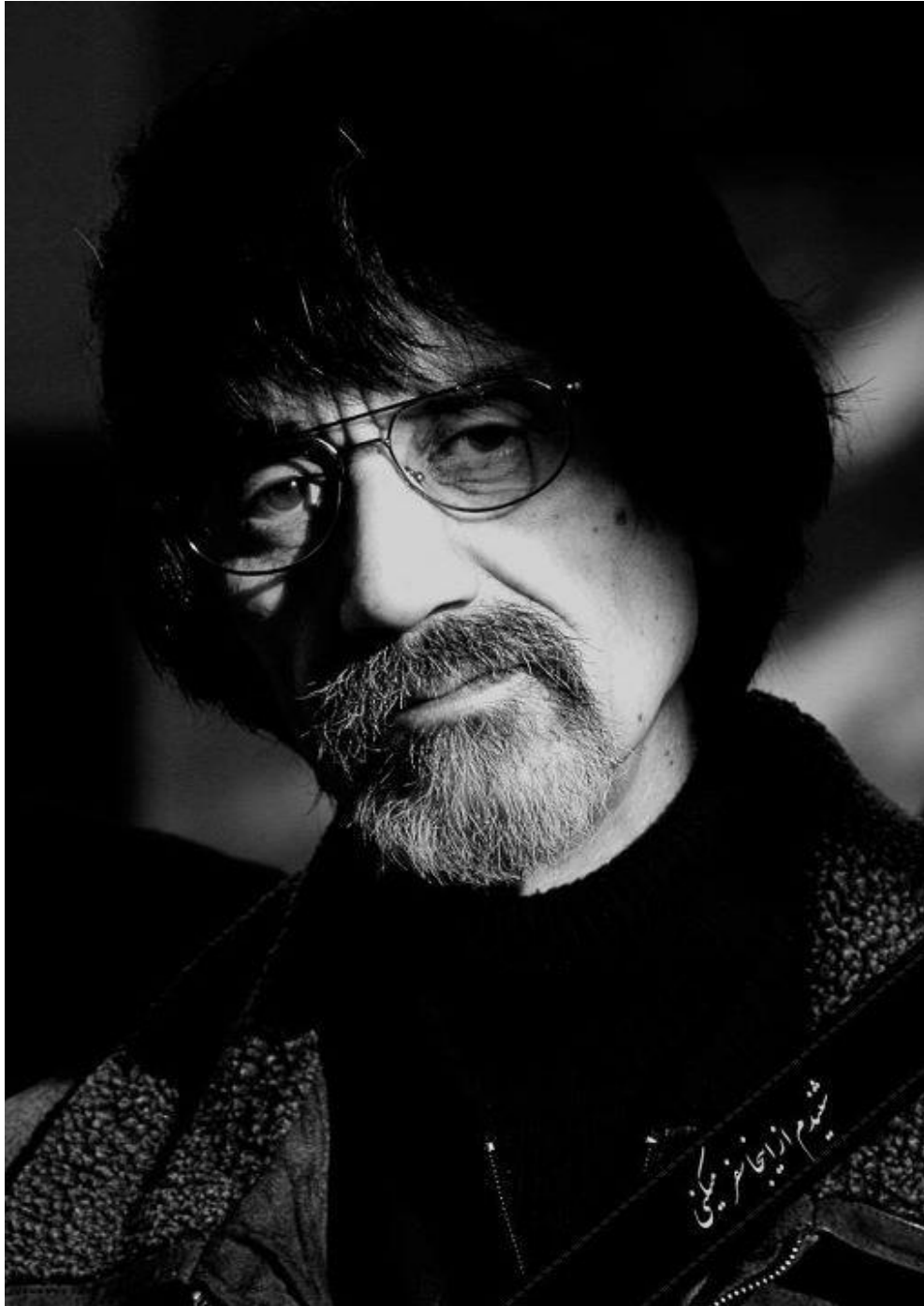
زاده اش در وادری نجان است
در بزرگی میوه های شیر آن است
در حقیقت اولین هفت خوان است
تا قیامت در دل ویران است
از لبانش در لب جنت آن است
شاهدش احسان یا عصیان است
سر بر باز نگر ایمان است
شد فرشته یا همی شیطان است
آنچه که سرمایه دکان است
در کس ها کرد که برهان است
تا که شده همچنان در بان است

MAHABBAT

March 2012

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



Late Zahir Howaida Afghan famous singer *زنده یاد ظاهر هویدا در واپسین سالهای زندگی*